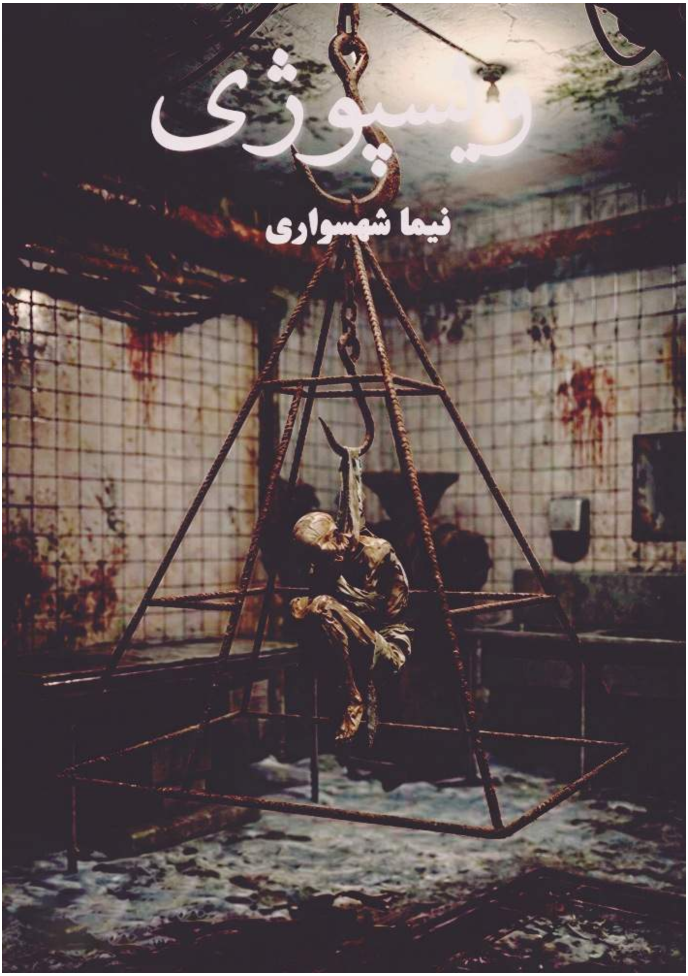

ویلسپوژی
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

اولین ضربه

در حلول تنی دردآگین محبوس در دیوارهای بتنی تنگ فشرده تکانه داد و من

کشید و جانش به شماره افتاده بود، جان دردیدم، تند تند نفس می‌های پایش را می‌تکانه رفت، انقباض تن در میان‌حال تبلور دوباره خویشتن بود، او در حال دوباره شدن باری از میانه می لگنش که به تکانه افتاده بود وجودش را به شکستن ستون فقراتش پیوند زد و من این تنیدگی جان را به میان بودنش دیدم و بلند فریاد کشیددرهم

،اینجا هوا سرد است

،دیوارها بتنی و سیمانی است

افزا به میان رِحم گرمش‌اند و او در این سرمای جان‌از هر سو دیوارهایی به جانش هجوم برده ،تو را برون خواهد داد

بینم، او حامل جانی‌من در میانه سیاهی چشمانش، به دل مژگان بلندش طراوت زیستن را می ،است که در تنش در انتظار فریاد است

،دوباره فریاد کشید و بازهم کارگر نبود

تنیدگی و خشکیدگی عطشش و نغمه لگنش مرا درانقباض میان عضلات بدنش به درهم های رانش چند بار دیگر دیدم و باز هم فشاری داد، فشاری توأمان و حال‌خود کاشت و با تکانه ،او کجا است

،چرا کسی در کنارش نیست

چشمانش خونین بود، در انتظار عطری که مشامش را به حضور اویی نوید دهد اما کسی ،کننداند او را نظاره می‌اینجا نیست، لیک می

دارِهای سردِ دیوار در انتظار فشار تازه او است، من ندای دنباله‌چشمانی در میان سیمان شماری در حال خواندن سرودی هستند که‌شنوم، آنان به لبان بی‌های سیمانی در دیوار را می‌تکه ،خواهندمال می

بزا برایمان مادر

زا بودنی راها را بر هم بست، فشردگیِ شدن در این درد جان‌مادر دوباره فشار داد و پلک ،نوید داد و حال او از میان رِحمش بیرون افتاد

این صدای زندگی است که در دل حصر دیوار سیمانی هم دیده خواهد شد و مادر در جستجوی جانش چرخید، او را به بوسیدن تطهیر کرد، به گوشش آرام نجوایی خواند و تنش را ،بویید، مادر دردآلود دوباره فشار داد

،تمام نشده است

،باز هم خواهد کاشت و بذر زندگی در دلش باز هم شکوفا خواهد شد و او دوباره فشار داد

ها به رویش هجوم آوردند و تنگ گریبانش را فشردند و کودکش خود را بدودیواره چسباند، او آرام سر پستان مادر را به دهان برد و مکیدن را شروع کرد، مادر چشم برگرداند بدو دفاع کودک ندایی را بلندنگریست و آرام پلک زد، حالا با انتقال گرمای تنش به پوست بی خواهد خواند که شنیدنش تنها در میان همان هوا جریان داشت و مادر را فشار دوباره جریان خواهد داد و برون شدن زندگی را دوباره خواهد چشید در حالی که پستانش در دهان کودکی ی هستی را در او دیده است، زندگی در رفت و شد میان این مادر و فرزندش‌است که همه دوباره جریان داشت و طوفان کرد

نگرنددوباره فریادی را به آسمان خواهد برد و چشمان سیمانی درشت شده او را می

عجیب است مادر دوقلو زایید

خواندندمن این ندا را آرام شنیدم و دیوارها بر مادر می

مادر بزا باز هم بزا

حالا مادر آخرین تلاش وجودش را برون داد و فشاری رحمش را دریده باز کرد تا زندگیِ مانده در این تنگنای حصر برون تراود و تراویده است، دومین کودکان به نزد دیگری افتاد، و هایش بسته است، من تقلای جانش را به میان‌مادر با فشار دومین رنج، بیهوش شد و چشم کشد، من‌کوفتند، جانش فریاد نمی‌های او می‌ی پلک‌هایش دیدم، آنان با ولع بر دیوار بسته‌پلک ،ی هستندگی‌زد این تنانه‌شنیدم که فریاد می‌های گوشش می‌از هلاله

،خواهم جانم را ببینم‌می

،خواهم فرزند را ببویم‌می

،خواهم او را به آغوش بکشم‌می

ی بوسیدن او است و حالا تنش توان نداشت و تنانه بدو چشم دوخته و از خویشتن‌لبانم تشنه شرمگین است

،ام‌آری من تنانه

بینم که تن کودکانش لاجان بر زمین سرد تنهاام و حال در این شرمساری می‌من تن در میانه اند و مادر بیهوش مانده است، تن نخستین جان برآمده را توانی بود و دومین نحیف است،افتاده کوچك و ضعیف است، او توان زیادی ندارد و جانش در تحلیل است و دیوارها چشمان بینم که در ردای سربازانی تا دندان‌دیوارها، هر دو را خواهند دید، من دیوارهای سیمانی را می تکانند و به سوی مادر خواهند رفت‌آیند، خاكِ بر تنشان را می‌مسلح از روی سیمان برون می زندفرمانده در پیش بلند فریاد می

مادر برایمان زایید مال را بیاورید

سربازان سیمانی به سوی مادری رفتند که بیهوش مانده بود و هر دو کودك را به زیر بغل ،گرفته و با خود بردند

خواند، باد را امر کردند تا بلندتر بخواند و مادر را به‌دیوار برای مادر در خواب لالا می جا بیزارند، آنان گرمای‌های نابه‌زدند، آنان از تکان‌کر کنند آخر مردمان فریاد می‌گوش سیمان خواهند و حالا در آغوشی بر آمده که حصار دستانی به خود غرقشان کرده است وتن مادر را می هایشان در لالا و سیمان کر کننده بر گوش مادر طنینی نخواهد داشت و اتاق‌فریاد و ضجه تاریک و سرد خاموش شد و سربازان رفتند

خورد، او در حال لولیدن است، او به‌من نگاهم دوخته بر بند نافی است که حال تکانه می گردد و در این ظلمات اتاق تنها درخشش از او باقی است که مرا بر خویش فرااش می‌دنبال تنانه ،خواندمی

هایش را با سیمان پر کردند، او به گوشش‌او لغزید به سوی مادر رفت، مادری که گوش ،پیچید، تنگ او را فشرد و مادر هنوز هم بیهوش است

فرسا نگاهم مسیر ریل رفتن سربازان سیمانی است، سربازانی که‌من در میان این تاریکی جان ،بینم‌ناجذان سیمانی این دیوار بودند و خویشتن را به دستان ذائقان مکار دادند، من ذائقان را می

هایی تمیز و براق کودکان را به‌هایی گلگون دستکش‌هایی سپید صورت‌آنان با روپوش ،گذارند و به دست ابزاری برای فهم خواهند داشت‌روی میزهای استیل می

ای گذاشتند و لای پاهایش را باز کردند، بعد دست بر روی‌اولین کودك را به روی وزنه

مهری بردند و به روی تنش کوفتند و او را به درون سطلی انداختند تا ناجذان برای انتقال به پیش بینم که دومین فرزندآیند، سرنوشت او با همین مهر در پیش است و من ناظر دنیای شمایان می توانی و کم وزنی او رانیازی به وزن کردن هم نخواهد داشت، بدترین این ذائقان هم فهم کم دانند او مال گرانی نیستخواهد داشت و می

ای گذاشت و لای پایش را بازلیک به وظیفه بر دوش یکی از سپیدپوشان او را به روی وزنه کرد، مهر را کوفت و به درون سبد انداخت و در انتظار ناجذ دوباره نشست تا باز هم برایشان مال بیاورند و او رد مال کند

مال درون سبدها را کجا خواهند برد

،ها خواهند کردتوان را به اندرون کدامین قفس‌های کوچک و بی‌این مال

جثه و لاغر بود، او را به‌نور دفن کردند، که توانی نداشت کوچک‌اویی را در میان قفسی بی فشار پستان مصنوعی که پر از شیر خشک بود باد خواهند کرد، ناسوس در دستشان فشار خواهند داد، تمام آردها را به گلویش خواهند برد تا در میان تاریکی با باد بسیار از شیرهای خشک باد مانندشود و صورتی تنی بسازد بی

بینم که در همان قفس چپانده‌تکان در میان جعبه من هر بار می‌اش را بی‌تن، تنانه‌گلگون، نرم خواهد شد، به قعر تاریکی خواهد ترسید، از ترس به خود خواهد پیچید، ادرار خواهد کرد، مدفوعش ردای تنش را خواهد ساخت و آرزویش تنها تکانی آرام در میان این دردآلوده است اما دریغ از شدنی که صورتی بودن از او را خواهد خواست

،ی او تنگ استجعبه

،به غایت تنگ است

تنها او را در میان ظلماتی رها خواهند کرد و آرزو میانش ندای آرام مرگ است راستی تر خواهد بود؟قفس خواهرش بزرگ

برگشته، پسر همان مادر است که دومین زایمانش مال پسری داد تادانی، این فرزند بخت‌می اندام‌سان لاغر و ضعیف‌بدین

اند و من در میان همان قفسِ تنگ،داند خواهری دارد یا برادرش را برده‌آخرش او نمی بیند که در مسیر مادر شدن در دهانش‌شنوم که او هر بار تصویر خواهرش را می‌ندایی را می کنند و باد شده او را چه‌کنند، در سیمان نگاهش می‌کنند پروارش می‌کنند، بادش می‌ناسوس می خواهند کرد؟

داند اما یاد مادرش را در میان همان قفس تنگ خواهد کرد مادری که خواهرش بود،نمی خواهری که مادرش شد و مادرانی که خواهر هم بودند و حالا او در همان فضا تصویر برادرش را هم خواهد دید، که شاید فرصتی بیشتر داشت، شاید او را به میان مهدکودکی بردند که برای اندآنان ساخته

ام، آن را در صحنی دورتر ازمن این مهدکودک سیمانی را در میان این بلوک بزرگ دیده اند که برای چند صباحی با هم‌اند، در دلش خواهران و برادرانی را منزل داده‌ها ساخته‌این خانه ،بازی کنند

اند، اما باز هم با هم‌بینم که جایشان تنگ است، هوا نیست و آفتاب را ندیده‌من آنان را می بازی خواهند کرد، به دنبال هم خواهند دوید و هر جسمی را به شمایل مادر خواهند ساخت و بینم، که روزی یکی از ذائقان آنان را صف‌اش خواهند کرد، من این پسران و دختران را می‌دوره شان نگاه خواهد برد، آنگاه به روی وزنه آنان راخواهد کرد و در میان صف به مهر بر پیشانی ،خواهد کشید و مال را برون خواهد داد

بر پیشانی یا لای ران باز شده آنجا ندای بودن در میان سیمان یا ریسمان را خواهد

داد، ریسمانی که به گردن برادرم کردند، او را کشیدند و با خود بردند، او خودش را روی انداخت، اما ناجذانی که او را محاصره کرده بودندکشید، خودش را به زمین می‌زمین می ،دادندکشیدند و با فشار به درون قلکی فرو می‌می

خواهیم‌خواهیم، ما مال خویشتن را می‌مال می

دانم اما صدا در بلندای اتمسفر این‌این صدای ناجذان است، نافذان است، ناقصان است، نمی جهان در طنین است و قلک در انتظار بلعیدن برادرم نشسته است، ناجذی در انتظار او است من تر از آن برادر، برادرم را دیدم، همانی که مادر زایید، همانی که کوچک بود، توانی نداشت‌پیش و پسر بود، من او را در دل آن قفس کوچک دیدم، که در خود مدفوع کرد، دهانش را پر از باد خونی در بدنش‌میان آردهای آغشته به شیر کردند و در نهایت این تن صورتی شده از قرمزی بی ،را به اتاق ناجذی خواهند برد که در انتظار او است

برادران از دل سراسر این جهان انتخاب خواهند شد، مهرهای پیشانی را چک خواهند کرد، بر روی وزنه همه را خواهند کشید و در نهایت همه در بلندایی در برابر سربازی سیمانی خواهند خوانداشت که لبخندی محو بر لبانش ندایی آرام را می

ها مال ما هستنداین

ترین دستاورد خویش‌تر کشته بود و این را به عنوان بزرگ‌مال بزرگی را او کمی پیش دیدمی،

خواندندآخر کسی توان مهار او را نداشت، او را وحشی می،

ترین‌روی، با عضلاتی تنومند، که صدای کلفتی داشت، او بزرگ‌مردی با صلابت، مشکین ها بوداین مال،

ام‌شناسم، من همسرش را هم دیده‌من او را می،

کردندتر زندگی می‌آنان در قلمروی سبز خود کمی پیش،

خواستند و همه را مال انگاشتند و او را به‌روزی رؤیایشان کابوس جماعتی شد که مال می ریسمانی بر گردن کشیدند،به اندرون سوراخی کردند، که با هزاری سیمان سراسرش را بوسید، در حال بوییدن تنش بود، که ناگاه‌پوشاندند، او در آغوش همسرش بود، او را می میهمانشان دیوانه شد،

آخر چندی پیش میهمانانی به دیارشان گسیل شدند و بر درشان کوفتند، به دست هدایا آوردند، قند بود،

شکر بود،

نمک بود،

دانم‌گندم بود و نان بود نمی،

اما با خود هدایای آوردند و پدر آنان را پذیرفت، مادر نزدیکشان شد و آنان را بویید، به نشان احترام بر میهمان خویشتن را بر آنان نزدیک کردند و بدن یکدیگر را لمس کردند و این کنندشروع ضیافت آنان بود، آنانی که خانه را غصب می،

لمس تن نخستین جانشان تبلور آوایی است که بوی خون داد، خون در شریان آنان در خفا ها کشید و در شبی که پدر در آغوش همسرش بود ریسمان را به گردنش دیدنقشه،

کشید و پدردید، همسرش فریاد می‌خواب آرام شکست و خویشتن را در حال خفه شدن می دار است، به پولاد آب شده بر آتش‌دید او را به میان قفسی پولادین کردند، حالا پولاد هم میانه زده مادر هزاران بار این کابوس را دیدم اوآنان را مهار خواهند کرد، من در میان چشمان بهت پرسیدمدام از خود می

ها واقعی است؟این

هایند؟این ها همان میهمان

نمک در دستشان را به چشمان مادر ریختند، تمام آردها را به دهانش کردند که او را خواب ها را از تن اینان خواهند ساخت، استخوان پدری را که‌کرد و دوباره پدر را کشیدند، حالا قداره ای خواهی دیدتراشیدند بدل به آلت قتاله خواهند کرد و روییدن استخوان آنان را در دل کوره که جان بدل به آهن تیز خواهد شد

خواست دور شودچسبید، نمی‌پدر روی زمین کشانده شد و زمین زیر پایش او را به خود می خواندند، زمین‌ها برای هم شعر می‌دیدم، آن‌و من در میان عضلات پایش تنیدگی با زمین را می قدر کشیدندکشیدند، آن‌وار طناب را می‌برایش از مقاومت گفت و میهمانان کلافه شدند، دیوانه انداخت تا شایدحال شد و پایش دیگر بر زمین نبود، زمین خود را به بالا و پایین می‌تا پدر بی بتواند پوست پای او را بجوید و نتوانست و آنکه بیشترین فشار را به ریسمان در گردن پدر داد حالا با لبخندی در اتاق به انتظار کودکی است که لاغر و دردمند است، او را باد کرده صورتی ،ترین تن تنانه جهان برای او است‌دانند نرم‌اند و می‌خوانده

من تن تیره پدر را در میان همین اتاق دیدم، جایی که فلز همه جا را پوشانده بود، دیگر از های زمین و خاک را در این قبرستان به زیرزمین خبری نبود فلز را نشانده بودند، من صدای ناله ،هوش از جایش آرام بلند شدشنیدم و پدر بی‌ها می‌تمام استیل

کردند، در میان چشمان پدر سوالی مداماو در برابرش ایستاده بود، به چشمان هم نگاه می گذاشت تا صدایش را میهمان غاصب بشنودکرد اما نمی‌شد او نام همسرش را مویه می‌تکرار می

در همین میانه بود که ناهنگام آهنی بریده و صیقل داده و تیز بر گردنش فرود آمد

،جراحتی کرد خونی آمد و افاقه نکرد

آورد، روزگارانی را که از دو سو دو قلوه بزرگ به سوی‌پدر داشت خویشتن را به یاد می هایش دمیده شدند و فشار بزرگی به تنش دادند، او تکان بلندی خورد و به زمین افتاد، بدنش‌ران خورد و ناجذ قهرمان که در انتظار گرفتن نشانش بود، دوباره ظرف‌لرزید، تکان تکان می‌می ای بیشتر بریده شد و تکانی خورد، پدرآهنین تیز را بلند و بر روی گردن پدر کوفت، گردن ذره چند باری تکان تکان خورد و خونی از گردنش بیرون زد، چشمانش باز بود، او در میان نگاهش ،ترین مال را کشته است‌ترین و وحشی‌دید که سرسخت‌داشت ناجذ قهرمان را می

،او نشان افتخار بر سینه ناجذ را دید، اویی که قهرمان بود

،امم‌من در میان نگاه خویشتنم کودک صورتی و لاغراندام که امروز باد شده است را دیده

خواست گردن بزند که کودک‌قهرمان ناجذ او را هم با همین آهن صیقلی در دست می ،سرش را به دستان او مالید

،ها است یکسان است‌گرمایی که در میان تنانه

مادر و ناجذ ذائق واسق همه از یک گرما دارند و کودک مادرش را در میان همین گرما دید و به یادش، خویشتن را بر قاتلش مالید و آهنین هیبت مرگ بالا رفت، چند بار به صورت متوالی هایی کوفته شد که آخرش سر پدری‌بر گردن

خون، پسری چند ماهه و مردی چند ساله را به زمین‌رنگ و کم‌تنومند، فرزندی صورتی ،انداخت

کنان‌همه تاب خوردند، استیل را خونین کردند و چشمان بازشان باز هم دید، زمین مویه زند، اما صدا از میان سیمان و بتن و تمام استیل و آهن‌برایشان فریاد می

و پولادها بیرون نیامد و همه را به خویشتن خورد

روم تاخانه پیش می‌به‌ها خانه‌های به جریان در آمده از فولاد و استیل‌در میان این شریان همسر پدر را ببینم، آخر او در آخرین نگاه جایی که چشمانش باز بود وخون همه جا را فراگرفته بود بر گوشم خواند

همسرم را بجوی

دید با سر اشاره برجاهش کرددر حالی که هنوز دنیا را می

گذرم و این سردخانه را خواهم گشت،یک می‌به‌ها را یک‌من به دنبال او تمام این خانه ،فوج جنازه روی هم بودندها در کنار هم بودند، استیل و آهنین سرد و بزرگ در میانش فوج‌اتاق

درازهایی که همه را سلاخی کردند، همه را قهرمانان کشتند، سر بریدند و درازبه‌جنازه بینم که‌بینم، می‌ها اتاق بزرگی برای استنشاق سم آلوده در هوا می‌انداختند، من در میان اتاق شماری را به اندرونش خواهند کرد تا همه را به خون ندرند و بسیاری از این اسیران جنگی رابی در خاموشی خلاص کنند، این دیوارها تا دلت بخواهد اسیر در خود داده است، اسیرانی که آنان اند، آنان شکار شدند، اسیر شدند و در جنگ طرف مغلوب بودند ودر همین حال و هوا زنده ،مغلوبان را برده کردند، آخر جنگ همین است

بینم که میهمان را در خود جای داد و میهمان همه رامن در دورترانی آن قلمروی سبز را می ها شلیک شد، پدران تنومند را به زمین زدند و همه را در میان‌با خود به اسارت برد، اولین گلوله

ها تلنبار کردند، پدران و مادران را به ریسمان کشیدند و به میان خانه آوردند تا پدرهمین یخچال ها رارا قهرمانی سر ببرد و مادر را به اندرون کپسولی فرو بردند، من آخر این کنکاش آن کپسول ها، راه را بر من بسته است،خواهم جست و همسرت را خواهم دید، لیک انبوه این بیشمار از اتاق های استیل ببلعند،های عظیمی کاشته تا در ابتدای راه به دالانی تمام پدران را به سوی خانه‌سالن ها را رام‌ها را خواهی داشت که تکانه میهمانت کنند و وحشی‌ها انتظار قلوه‌در دل این دالان ،کنند

های بسیار، بیشمار از مقتولان را روی هم خواهند داشت، اینجا پر ازدر دل سرداب خانه خواهند، آنان برای مالک شدنِناجذان است، آنان در تکاپوی قهرمان شدن برای خود خانه می ،ها را هر روز تیزتر خواهند کردها برآمده و تمام دشنه‌یکی از اتاق

،ها را در آتش گداخته و صیقل خواهند داد و اتاق برای خود خواهند خریدآهن

،ای قلمروی سبز دیران را دیدم‌روزگاران بسیار از بلندای قله

روز جنگ و آغاز جنون را چشیدم، پدران هیچ نداشتند و با دستان خالی به پیش رفتند، آنان ها با آنچه‌ی سلاح‌متمدن نبودند، اصلاً تمدن نداشتند و اینگونه بود، که غاصبان متمدن با همه ،وقمع کردندکرد همه را قلع‌کشت و گلوله پرتاب می‌کرد، می‌هوش می‌پدران و مادران را بی

دیدم و آخرش مغلوبه همین نامتمدنان‌ها را در میان صحن این قلمرو می‌من باریدن بمب ،شان بدل به بردگان و مال غالبان شدکس‌وحشی بودند و همه

ها من‌فوج اینان را به اندرون همین خانه خواهند کرد و سرآخر تمام پرسه‌حالا غالبان فوج ،ها را دیدم آنان را در مکانی دورتر از این خانه داشتند، همان جایی که مادر بودکپسول

مادر چه شده است؟

هوش آمد؟آیا به

داند چه شده است؟آیا می

دانم‌نمی

ها اینجادانم اما کپسول‌ی او را گم کردم، او را تنها واگذاشته بودند نمی‌من خانه

ها مادر چپانده شده است، آنان را درهایی بزرگ، طویل که در میانش ده‌هستند، کپسول اتاقی تنگ، تاریک و سرد، جایی که ندایی شنیده نخواهد شد، به بند در خواهند داشت، و مالکی که صاحب و پیروز این جنگ است فریاد خواهد کشید

،به زنانشان تجاوز کنید این حق ما است

حالاو فاتحان برای فتح تن زنان آمده، آنان را به تجاوز خواهند درید و در نهایت بارورشان ،خواهند کرد

مادر فرزندت حاصل تجاوز بود یا تو از قلمروی سبز آمدی؟

ام، شما از او خبری ندارید؟بینم، او را گم کرده‌او را نمی

دانید کجا رفته است؟نمی

بینم که از اتاقک تجاوز بیرون خواهد بود و دری مادران بسیار، دیگرانی را می‌من در میانه هاای را به دنیا دهمد، تا در میان کپسول‌ها نگهداری خواهند شد تا کودکان تازه‌میان این کپسول ،پستان دهند و شیر دوشیده شوند

،تمام این مال برای ما است

خوانند،ها، ناجذان و ذائقان که همه می‌ها، استیل و آهن‌این را نه تنها سربازان سیمانی، سیمان اندخوانند و برای تسلط بر این دنیا در میانه‌آرزومندان به مالک شدن، این ورد را می

هایی بلند به پستان رها خواهند کرد، او را درمادر در دل کدامین کپسول است، او را به لوله ،اتاقکی باردار خواهند کرد، او را در دل سیمانی که بارش را زمین گذاشت دزدیده خواهند کرد

هادار برای صورتی شدن یا به میان مهدکودک‌های ناسوس‌فرزندش کجا است، در اتاقک دانم اما باید او را پیدا کنم، باید آنگاه‌برای مادر و پدر شدن نمی

اند من در کنارش باشم، باید او راکه برخاست چشمانش را باز کرد و دید فرزندانش را برده ،تنگ به خود بفشارم و بگویم که تنانه در کنار تو است

شده از طفلش راهایش در حال ترکیدن خواهد بود، تمام مهر درونش به جان دزدیده‌پستان ها توانش را خواهد برید، او خویشتن را به‌به پستان رها خواهد کرد و سنگینی درد در نوک سینه دست متجاوزان خواهد داد؟

،متجاوزانی که کودکانش را بردند

دانم‌نمی

زارهاخواهم گشت، من در چشمان‌گردم و بر بال آتشین بی‌سامانیِ بارورها می‌در بیستونِ بی ها تکان‌ولای‌ها در دست در میان گل‌پدران خواهم دید، که سربازان سیمانی با اسلحه

،رفتندخوردند و به پیش می‌می

اند،آنان بر آمده تا اسیر بیشتر صاحب شوند و خانه را پر کنند، آنان برای تصاحب در میدان غرند وها می‌ها در خیابان برآمده است، تانک‌ها به رعد در آسمان، به اره‌صدای شلیک گلوله ها را برها کوچک جنازه‌خورند و در میان واگن‌ها تکان می‌شوند، ریل‌ها باز و بسته می‌دروازه ها را داغ‌ها پرچ خواهند کرد، بر پیشانی مهر خواهند زد، ران‌هم تکان خواهند داد، بر گوش یک تنانِ‌به‌های گاز برپاست، بدرید یک‌خواهند کرد و اسیران را به میدان خواهند نشاند، اتاق ،تنها را

او درد فردا است، در میان این درد، وانفسا است، مرا در این سالن زندگی رها کرده در تکاپوی آرزوها است

مادر تکان خورد، من او را دیدم، اویی که حالا چشمانش باز شده، نفسش سیاه است، هایش هم سیاه است، مادر زمین را لیس خواهدچشمانش سیاه است، صدایش سیاه است و اشک ،زد

صدا خواهد کرد، او مدام نام فرزندش را خواهد برد، دومی را ندیده است، تا کنون چشمان ی او بوسه خواهد زد و مویه خواهد کرد، خود را روی زمین‌او را ندید و حالا بر جای پای مانده اند او را برپا خواهدها در اتاق بغلی زده‌افکن‌لول خواهد داد و صدای انفجاری که یکی از بمب ،داشت

آلود شوهری است که با اره تنش را خواهند برید، به گلوله بدنش را خواهندندای ضجه اند، اینان‌عصمت کرده‌بست، او را به میان اتاق گاز رها خواهند کرد و به دل تاریکی زنش را بی ی‌های مغلوب مفلوکان است و گریز در میانه‌همه مال جلادان است، مال مالکان است، برده مرگ است که برایشان آوای آرام

اندزندگی را خوانده

ی کشتار به درون کدامین‌وار، این خانه‌بدیل این سرداب دیوانه‌های بی‌دانید تمام شریان‌می ها را دنبال کردم و در نهایت دیوار پولادینی بود که پشتش‌ها ریخته است، من تمام رگ‌قلب داد، من به میان‌داد، بوی بزرگی و اصالت اصغر می‌داد، بوی کرامتِ ابتر می‌بوی عطر اشرف می مالند، برای‌شمارانی به پشتش خویشتن را بدو می‌ی حائل این دنیا دنیایی دیدم که بی‌دیواره بینم، هماتان خون در میان این شریانِ‌شماران را می‌عطش داشتنش بیمارند، من ندای این بی اند، تمام پمپاژ این خون از دل همین لعبتیان است، وای که چه‌حرمت را به جریان در آورده های بالا وهای تمیز و گلگون و تراشیده، آرایش بزرگ چشمان، مژه‌سیمای غلیظی دارند، روی

نقصشان را تراشیده‌اند، که هیکل بی‌ای و گیرا، بر تنانشان ردای ابریشمین بافته‌پرپشت، لبان قلوه آمیزی با ناجذان در انتظار فرزندان و سربازان سیمانی خود هستند،است، این ذائقان بزرگ به هم خوانند و ندای پرتکرارشان فاتح بودن در این دنیا استآنان را فرا می

بینم، آب در میان دهانشان که از روی‌های تیز این جماعت را می‌من ولع در میان دندان ام، آنان با دهانی باز با چشمانی از حدقه بیرون آمده در پشت‌ریخت را دیده‌زبانشان بر زمین می کنند تا سهم خویشتن را بگیرند و آخرش کسی بر روی بلندی خواهد بود تادیوارها التماس می ،آنان را سهم این بودن دهد

،خواهندها چه می‌دانید آن‌می

بر روی قهرمان ناجذ بنگر، او به روی دیوار حائل میانشان آمد و دست برد، از دل قربانی ترین جان در میانه راترین بخش از تن نرم‌پوست بود بافتی نرم را کند، نرم‌کودکی که صورتی برد و ولی نعمت ایشان بود

پوش گوشت را در دست تکان داد و به پایین انداختفاتح قهرمان در برابر جماعت شیک گرفتند به‌دادند و پستانشان را گاز می‌وشلواری در حالی که زنان را از باسن فشار می‌مردان کت ها به جان هم افتادند، هر کس دیگری را به متایی درهایشان بالا رفتند و در میان کول‌روی کول هم کوفت، به چشم و دعوایی، صدایی، ردایی او را زمین زد و آخرش یکی که زیباتر از دیگران نمود، دیندارتر و دنیادارتر و دهاندارتر بود تکه گوشت را به دهان بردبود، سفیدتر از دیگران می ،مزه کرد، این طعم تام و تمام دنیا استو مزه

او چشید و در دل هزاران میز، هزاران غذا، هزاران طعم و هزاران دنیا ساخت و دنیا انسان داد الانواع که مانندی نداشت، اوانسانی بزرگ و عظیم، موجودی والا و شریف، این اشرف ،همتایی دوران استبی

مثال، در کمال و در وصال از این‌دانید، ترسیدم، مبادا شما والا روزیان، شما اشرفان بی‌می دردگویی ما دچار نسیان شوید، وامصیبتا که ساحت قدسی این نوع بزرگِ جان در جهان از این ،مایگان در عذاب مکدر شوددون

خاک بر دهان ما

ها، تمام کودکان در میان‌ها، تجاوز و رنج‌نگران نباشید تمام این کشتارها، خون و خونریزی الانواع بودند وها از نوع شما نیستند، آنان تنها مالی در دنیای اشرف‌ها و کپسول‌ها، قفس‌قلک اند، در برابر تبخر شما، تبختر شما، زیبایی و کمال و عقل و تبسم شمامدعا هیچ‌این لاجانان بی

اند، تنها مشتی مال را دریدند و حال در بالای بلندی قهرمانی برای مردمش‌هم در برابرش هیچ ها خود را برسانید که اگر دیر برسید شامتان دیرگوشت خواهد ریخت، بروید و به پشت دروازه تر پایین خواهد رفت و شاید گلوی شریف اشرفتان راخواهد شد، اگر بیشتر بدانید لقمه سخت درید

درمانتان را در این وانفسای درندگی دیدم وپادشاهتان جان در جهان من مستی دوران بی ،الانواع است‌دانم اینجا دنیای اشرف‌می

ها زنان را به بند در میان تاریکی، تجاوز کردند، اگر پستانِاگر در دل این کپسول شان دهان فرزند خواست و از او گرفتند به میان لاستیک رها کردند، اگر پدرش را به‌بندشده گون فرزندی را از مادرش دزدیدند و مادر تمام‌ای استیلی سربریدند و اگر صورتی‌اندرون خانه خواهید، من در آن سوی دیوارهاخواهید، باز هم گوشت می‌سال مویه کرد، شما باز هم شیر می زد که‌در میان مردان آهارزده با کتِ ابریشمین بر تن، زنی را دیدم که داشت نق و ناله می گوشت دیروزی که خریده است، سفت است و این را قهرمان خواهد شنید و امر خواهد کرد تا ای هم تکان نخورند آخر تکان خوردن، گوشت را سفت‌ای حتی برای ثانیه‌دیگر هیچ گوساله الانواع در میان خواستن این نوع بزرگ و والا باز هم خواهد ساخت‌خواهد کرد و دنیای اشرف

تر خواهند ساخت، راهروهاتری که نامش سلاخی تمدن است، بزرگ‌های بزرگ‌خانه ها بیشتر انبار خواهند کرد، در میان‌تر خواهد شد، زودتر خواهند کشت و در میان سردخانه‌افزوده ،ها که با سیمان پر شده بود، کودکانی تنها بودندهمین سرداب خونین در دل یکی از اتاقک

،گاوهایی‌ببخشید، توله

گویید؟ها چه می‌به آن

توله؟

قلاده؟

نفر؟

راس؟

دانم‌نمی

شناسند، ترس رااند، بوی خون را می‌چند کودک بودند که در هم مچاله در انتظار نشسته کند و آنان در میان همین‌دانند، مشترک در میان بقای جانشان حلول می‌دانند، همه می‌می

،شان یافتن رحِمی برای فرورفتن بودچسبیدند تنها خواسته‌وحشت دوار در حالی که به هم می

حالا که در میانشان گرما جاری است، خویشتن را به هم فشار خواهند داد تا سرشان به میان ،کنند دیده نخواهند شد و اکرم تو آمدی‌یکدیگر فرو رود و نبینند، آنان فکر می

،او خواهد خندید

او از این حماقتِ چند راس گوساله به خنده خواهد افتاد و در ندایی خواهد دانست که ،ضعیفان را باید کشت

های سیمانی کوفت، او بیدار شده است، او به‌اکرم دست برده بود که مادر خود را به دیواره یاد کودکانش خویشتن را به دیوارها خواهد کوفت، او در پی زندگی به دستان مرگ خواهد ی بزرگ تمدن اویی را خواهم دید که به‌خانه‌نگریست و من هر بار در میان ندای این سلاخ ای سرد در حالی که خون سیاهش از چشمانش جاری است به همه خواهد نگریست،مانند سایه به اشرفی که صاحب

است و اکرمی که کودکی را انتخاب کرد و دیگران را در وحشت فردا رها کرد و بنگرید شده گوشت شد و باقی باز هم خواهند مرد تا در نهایت گوشت‌همه کودکان مردند، انتخاب شوند

دومین ضربه

های انسان مهراینجا بیابان محشر است، کمی دورتر از سلاخی تمدن، بیابانی که بر لاشه الانواع را کوبیدند و من سرگردان در تنانه بودن انسان به پیش در دست ناجذی که پیامبراشرف ای که‌کشند، به روی قله‌است در پیشم، مرا ریسمان به گردن انداخته به سوی آسمان می ،پروردگار با مُهر در دست در انتظار ما است

بیایید ای حواریون خدا، بیایید و مالکانه این تاج را برگیرید که من شاه شاهان خداوند زد و ابراهیم را به روی قله‌بخش فریاد می‌کسان بر آن شدم تا تاج ببخشم و شاه، شاهِ تاج‌بی ،کشیدمی

های بسیاری بر بدنم روییده است، مادرم مرا اسماعیل نامید و هرمن همان اسحاقم که پشم لیسید، او از بوی تنم مرا از خود کرد، در میان هزاری بوی پیراهن یوسف رابار صورتم را می ،شناخت و چشمان کورش شفا یافت

مادر به غایت سپید و چاق است؛

کرد و به من چشم‌بسته می‌هایش در دهانم بود چشمانش را از آرامش نیمه‌آنگاه که پستان دوخت و پس از خوردن شیر چند باری صورتم را محکم لیسید و حالا ابراهیم مرا به ریسمان‌می ،به روی کوه برده است

گذاری است، آسمان خواهد تپید و خدا به زمین خواهد نشست، او فرمان دادامروز روز تاج تا مُهر بر پیشانی به قیمت خون فرزند خویش برگیریم و ابراهیم برگرفته مرا به کول به بالای ،الله بر زمین است‌ای خواهد برد که آزمون شاهیِ خلیفه‌بلندای قله

ام به فشردگی وحشت در کمین‌موی انقباض سینه‌ای خلیفگان پرموی، ای پادشاهان بی گذاری را خواهد دادچاقویی سرد مهر پیشانی این تاج

،بکوبید و نهراسید که مام مال گشتنمان ندای آسمانی است

کرد؟اند، راستی مگر نباید فرزندش را قربانی می‌هایم بسته‌ریسمانی است که بر سم

مگر من فرزند ابراهیم هستم؟

روی کجا، لیکن به میان‌های بلند کجا و این غریبتیان اکرم‌های بدگل و پشم‌من با این سم هایم انگشتانی روییده است که از دستان اسحاق بود، من و اسماعیل هر دو آوایی بیرون‌سم خواهیم داد

به نظرت در زمان بریده شدن گلوهایمان آوایمان متفاوت است؟

،زنده‌ای سیاهش جیغ می‌خواند و اسحاقِ پشمالو با سم‌ای روسی می‌مثلاً اسماعیل ترانه

مرز بین فریاد کشیدنمان در آواها به میان کدامین حروف صدادار نهفته است؟

دانم اما تن حلولیده من در پیکر هر دو چشم یکسان دید، یکتا نگریستن را یکسان او رانمی خواهی دید و وحشت در هر دو زبانه خواهد کشید، هر دو سُم و دست در زمان رسیدن تیزی آهنین بر گردن یکسان تکان خواهد خورد، هر دو پا هم عقب کشیده خواهد و هر دو با هم بخش قائله را دگرگون خواهد کردیکسان رنج خواهند کشید و تلاوت پرسوز آیاتی از شاهِ تاج

کارد که گلو را درید چه باقی خواهد ماند؟

چه بر زمین خواهد ریخت؟

،اسحاق، پسرم برخیز، مادر در انتظار تو است

هایش صورتم را پوشاند و بوسه بر گردنش زدم‌من اسماعیل را تنگ به تنم چسباندم و پشم که خونش زمین را پر کرد و اسحاق در آغوش مادرش بالا و پایین پرید و حال که زمین در گیر استغلیان خون و آتشفشان رنج زمین

بخش خدایان آسمانی که تطهیر خواهد کردخواند، آیه از شکوهِ تاج‌قهرمان ابراهیم آیه می ی انسان رانام جاودانه

ی انبیا جانشین پروردگار روسیاه‌الانواع خانه‌به گوش باشید، در کوش باشید که اینجا اشرف بر زمین است، بدانید و آگاه باشید که خداوند فرمان بر قربانی داد و ابراهیم اسحاق را به روی زمین کشید و ریسمان به دست و پایش بست و در نهایت آنجایی که کاردش بر گلوی او بود ای‌ی خشن حنجره‌گون و صدایش به لرزه‌های سیاه، پوست تنش پشم‌دستان اسحاق بدل به سم ،بن کرده بود و تنها بیرون ریخت‌است که آوا را گم کرده بود ندا را بی

،اما خون، تا دلت بخواهد خون بود

های سفید او را قرمز شده دیدم که‌مادر اسحاق گیسوانش را در خون فرزند کرد و من پشم هاخواند که روس‌زد، او ندای ابدی این رنجش دوران را به آوایی می‌دوید و فریاد می‌می

ها بدل به اپرا و من چهچه زدمش‌اش کردند، ایتالیایی‌ها موسیقی‌اند، انگلیسی‌شعرش را ساخته
این درد را، همهیه یک رنج خواندیم و بازی آواهایمان درد دنیا را مهار کرد؟

مُهر دارد پیشانی گلگونِ سرورمان ابراهیم، بنگرید بر این سیمای جاودانی ای خداوندگار
ی این خدا برزمین اویی که حالا مهر بر پیشانی برای فرمانروایی در پیش است، اویی که خلیفه
دانم اسماعیل را شاید یوسف‌زمین است و اویی که با لبانی خندان گوشت قربانی اسحاق را، نمی
را و شاید هرمز را به روی دوش گذاشته و به میان مردم خواهد داشت تا همه در جشنی بزرگ
برقصند و شادی کنند و فریاد بزنند و بازی کنند تنانه تن رنجور مرا به میان آتشدان رها کنند و
ی او را به پای آلت خدا رها دارند من سوخته در میان بازی جماعت آنجایی که اسحاق‌سوخته
را دیدم، آنجایی که او به زمین خورد پایش بریده شد، آنجایی که از درد به خود پیچید با
ام که ابتر مانده بود بیرون خواهد ریخت و خداهای سوخته‌بخاری در هوا خونی از لای بافت
خواهد خندید که قربانی دِینش را به جایگاه قدسی این والامقام ادا کرده است و باز هم قربانی
ی آن خدا است‌الانواع که شرف و وجود و خلیفه‌خواهد این اشرف‌می

دانید؟گاه متولد شدم می‌من در میان جان

زنان‌کران دریا جست و به خشکی پرید، در میان آسمان بال‌تنانه تن زندگی را در آبِی بی
چرخید و سرآخرش روزی بود که هنوز نوعی در میانه نبود، تنها تنانه در میانه بود، نامی فرای
ی امروز زندگی را در میان عطرداری نکرد و در آن روزها این نوعِ خودخوانده‌جان میدان
برد و با دیدنش ولع خوردن داشت، به‌دید، دست بر پوست لطیفش می‌انگورهای وحشی می
نوشید از شهددوخت و می‌مثالشان چشم می‌ی انگورها به یکدستی بی‌رنگ مسحورکننده
برد بر درختانی که زندگی را ارزانی‌زندگی که خونی در میانه نداشت، او آرام دست می
های وحشی او را سردادند، آب شدن انجیر در دهانش، مزه کردن خرماهای رسیده و توت‌می
خواند و هنوز نوعی نداشت، برتری‌خورد، سبزی زندگی را می‌ها را می‌آورد، برگ‌ذوق می
ندید و هیچ والاتر نرفت، او در پس زندگی زندگی ندرید و تنانه در میان وجودش آرام بود،
ها به مثال‌فشردم، او را همانند قوچ‌خشم بود و باران بود، من او را تنگ می‌شادمان بود، کم
بردم، شادان برایشان لالای آرام زیستن خواندم‌ها در آغوش می‌ها و کرگدن‌ها، گاومیش‌فیل
لیک ندایی در گوششان زمزمه کرد، مدام برایشان خواند، در میان آرامش دریا، طوفانی در حال
دمیدن بود که

ترس سکانش را به دست برده فریاد کشید

ها در میان برهوت بزرگ‌او ندای دهشت شبانه را به ناتوانی دردآلود خویشتن گره زد و شب

زد تا نهایت در روزی که مرا با سنگی درها را به هم کوفت، او مدام سنگ بر سنگ می‌سنگ دست خونین کرد آتش آفرید و سنگ تیز شده را بر گردن اولین قوچِ آرام در کنارش که بارها گردناو را دیده بود کوفت و بریده

،خونش را بر زمین ریخت

زد، او یکی را کشته بودقاتل وحشت کرد، قلبش تند می

دید، مدام تصویر قوچ را دید، که اسماعیلش را در خانه تنها گذاشته‌ترسید، کابوس می‌می است، اسحاقش او را گم کرده است، او سنگ کوفته بر سر مقتول را بارها برانداز کرد و خون آغوشی جهل او را توانا خواند و توانا حالا خویشتن را دانا هم‌ریخته را دید و آخرش ترس به هم ،اش کردهای مادر اسحاق را بیرون کشید و مزه‌دید و دست برد و روده‌می

خواندبدطعم بود، چندشش شد و بالا آورد، اما داناییِ جهل برایش روضه می

ها، ای والاترینِ گوهرها؛ای اهورامزدای دوران

کسان است؟لقمه نان تو این کثافت بی

خواهی نشخوار بکنی؟آیا می

ترین تن دورانی‌تو ترینه

،تو تر از آنانی

،تر باش، ترتر از همگان باش و او «تر» را بیرون کشید و پرستید

،خواندحالا «تر» بر او می

تر» او را به پیش برده است و من دیدم که آخرش مادر اسماعیل را به میان آتش انداخت و» در انتظار کباب شدنش نشست؛ هر چه از انجیرها داشت، هر چه گردو پیدا کرده بود، هر چه از شهد و میوه داشت را روی مادر اسماعیل ریخت، وقتی روی آتش پخت به دهان کشید و تند تند ،گاز زد

کردخواند، ستایشش می‌تر» برایش ترانه می»

هاها، ای والاترین دوران‌ترین جان‌ای بزرگ

تر» آویزان بر رزقی که بر دست داشت تاجش را برون داد و بر سرش نهاد تا دوران به» دوران در میان عیان و نهان به گوشش هزاری از ترتران را بیافریند که آخرش نامیِ نام خویشتن

الانواع بخوانندرا اشرف

الانواع در حالی که شب تا صبح را از دلِ دردِ خوردن گوشت تن مادر اسحاق به خوداشرف ،خواندپیچید فکر کرد، وحشت کرد و مدام مویه کرد، و «تر» باز هم برایش تا صبح می‌می

او به دستان فرزندش نگریست؟

آیا از چشمان او شرمگین بود؟

آیا به یاد آورد روزی که کودکش زخم پای بر زمین افتاد، آیا خون بر پای او را دید ،دانم‌نمی

اما مدفوع داشت، آخرش این تن خورده از بدن مادر اسحاق را، هضم کرد و به دورتری جا خودش را خالی کرد، و باز هم سوال بود و تکرار شد، لیکن ترانگیِ این «ترِ»رفت و همان قدر ترانه خواند تا هر روز مادری، پدری، اسحاق و اسماعیل و حتی ابراهیمی را به‌والا برایش آن ای را خواهد درید وبینم، هر روز سپیده‌زمین زد و سر برید، حالا که من از این دورتر او را می نهایت به چشم هم نگاه خواهند کرد و از خویشتن خواهند پرسید

آیا این قتل راستی است؟

عام در هستی است؟آیا حق قتل

فشرد وکرد، او را تنگ به خود می‌گریبانش را کودکی گرفت که با مادر اسماعیل بازی می اش دربازی‌های تن هم‌ها در آغوشش خوابیده بود؛ او روزی گریبانش را گرفت و دید تکه‌شب دهان پدرش در حال جویده شدن است، حالا اوی در میان همان سنگ در دل آتش و به میان بیند که در حال جوشیدن است، در حالی که مقداری انجیرآب دریا صورت مادر اسماعیل را می خواند این را بخور و از من بگذر، اسماعیل منتظر من در خانه‌دهد و می‌با خود آورده به او می است

ی آتش را به آبی رها کرد و دوباره به خلا رفت‌او سنگ را به میان دریا پرتاب کرد و همه کردن گذشته و من کوه بزرگی ازمدفوع کرد و بازگشت، امروز سالیان درازی از این هضم ام برخی بری دنیای آنان ایستاده است، شنیده‌بینم که در سایه‌الانواع را می‌مدفوع این اشرف کنند، برخی ردای ابریشمی به رویش‌ریزند، برخی را قربانی و تطهیرش می‌رویش گوشت می ی مدفوع خویش پاشید واند و روزی که نخستین سنگ براق را انسان دید به روی تپه‌پوشانده ،ی بزرگ زیبا است‌حالا این تپه

لرزند، آخر در میان آبادی ما مرسوم‌آن را زیبا کرده و به نزدیکش از اباهتش به خود می

ی بزرگ سخن گفت و اولیایی برگزید، او اولین نماینده خود را انتخاب کرداست که روزی تپه داراش زد و حالا در میان این کوه بلند و بزرگ انسانی، دیگر انسان میدانو مُهری بر پیشانی ،نیست

ی بزرگی است که در هر زبان نامی خواهد داشت، او خویشتن را به اندرونیِ کاخاین ترانه شدگیِ خویش خواهد رفت، روزی نامش را عربی‌خود خواهد رساند و به میان تلنبارِ هضم خواهند گفت و روزی عبری، روزی پارسی و روزی لاتین، روزی آسمانی و روزی بر زمین، زنند و من اولین‌آرام حرف می‌روزی در افکار و باری به کردار، نهایت همه در میانش آرام ی سنگ بر سر اولین قوچ مرده را دیدم که با چشمانی گریان در حالی که گریبانش درکوبنده دستان فرزندی بود که با قوچِ مقتول سالیان بسیار زیسته است، در برابر کوه بزرگ آسمانی ایستاد و به گناه خود معترف، طلب بخشش کرد

:آنگاه معجزه در افتاد و من ندای آسمانی و خدا را شنیدم

ها هستیدبدانید و آگاه باشید شما برگزیدگان من خداوندِ زمین و آسمان

ترین جان هستید و تمام جهان ابزاری برای شماترین و باکرامت‌شما اشرف مخلوقات، بزرگ است، بخورید از آنچه بر شما امر کردم و ننوشید از آنچه شما را بر حذر داشتم، در همین میانه :ی بزرگ الهی خصوصی برای این نظرکرده که بعدها پیامبر نخستین او هم شد گفت‌بود که تپه

های گردنش را باپس با سنگ او را ندر و ابتدا رگ‌آن قوچ مشخص را خوب کشتی اما زین ی من هستید وخواندن نام من ببر و بگذار تمام خون از بدنش خارج شود؛ شما بندگان نظرکرده نباید خون بخورید

حالا با وسواس در میان این جنون حساس، خون را تا آخرین قطره برون خواهند داد، قتل را با نامی ذکر خواهند کرد و وردهایی را قبل از کشتن، قبل از پختن، در حین بریدن، در میان ی این قوم‌دانند که ترینگی تنها برازنده‌کردن هم خواهند خواند و می‌خوردن و پس از هضم پرفروغ است

انتها در خود داشت واما تنها این قوم در میانه نیست، این بازار بزرگ مکاره انسان، سری بی ای ساختند و رویش را کسی که طلا بیشتر داشت طلایی کرد، آنکه‌همه مدفوع داشتند، همه تپه ها مدام بزرگ وقربانی بیشتر کشت حیوانی کرد، آنکه ردای بیشتر داشت ابریشمی کرد و کوه الانواع هزاران کوه در برابرقدر به فراز رفتند تا ما در میان دنیای اشرف‌تر شدند، آن‌بزرگ ،زندهایی که با صدایی قاطع فریاد می‌یکدیگر داشتیم، کوه

اید، بنده مطیع این خداشما قاتل نیستید، تنها بنده

دهند، حقی که آنان را متمایز از دیگران کند، مثلاًدانید به بردگان برای خاموشی چه می‌می داری برای اینکه فرزندش بیشتر کار کند و بارها را زودتر به‌ی انسان دکان‌در میان بازار مکاره دوش کشد او را در خانه سوگلی خود کرد و هر بار بر دیگر برادران او را ارجح خواند و حالا او ها عزیز کردند،چرخد و در این دوار گردون انسان را هم تپه‌گوش به دنبال پدر می‌به‌حلقه ،بردگانِ خویش را اشرف خواندند و امرشان کردند این حقیر را

حقارت در حال زایمان با درد در حالی که باری خدا را بر نوک تپه دید زایید و انسان را ها را بیرون خواهد داد از دخترانی دردمند تا حیواناتی‌بیرون داد و حالا با فشار، هر بار دیگر طفل آفرینند،کنند و باز می‌مثال که هر روز زایمان می‌گوشت من در این وانفسای خدایگان بی‌حلال شنوم، حتی شاید روزی از دل یکی ازهای ابراهیم و ابراهیمان را می‌بارهای ندای لرزان حنجره مثال و گوشت در میان تپه راها ناجذ قهرمان هم با تکه گوشتی در دست وردی بخواند بی‌این تپه خواهندی بندگان پرت کند که از او بیشتر می‌بر دهان بازمانده

بر ردای تنشان بنگر که زیباتر از پیش رفت هر روز ندا را به رنگی تازه کرد، صدایی آوازه داران حلال است،راند گوشت تن فلس‌کرد، شعری را نظاره کرد، حالا او است که فرمان می پایان حرام است، درندگان حلال است، گوژپشتان حرام است‌سم

مزه خواهد کرد و اگر طعمش راخدای فاضل در فاضلاب تکه گوشت اول را در دهان مزه ها بارها وپسندید او را حلال و وامصیبتا که رنج گوشت آغاز خواهد شد، من در میان تن قوچ بارها سَم زهرآلود تلخی را چپاندم و در دهان خدا گذاشتم اما خدا از تلخی طعم هم گاه رضا ،است

مثال بر سر در تمام شهرها خواهد بود و مردمان دیگری بی‌حالا طومار بزرگ این تپه دانند باید کدامین جانِ در برابر را بکشند و مقتول را بدرند و بدانند که قتلی در میانه نیست،می ها تنها مال خود را برای خوردن انتخاب کردند و مال دیگری را برای بردن، مال برای آنان‌آن ،است و انتخاب از آن آنان است

پیش از خداوندانِ فاضل آیا مالک در میانه نبود؟

دانند وبودنش تا این استخوان پیش نرفت و ریشه در این بن بیمار نکرد و حال همه می ،بدیهی خواهد بود این کشتار

کشتار؟

ذبح؟

سلاخی

کردن، خوردن و آشامیدن؟و حذف

بینم، آنان در میدانی بزرگ دور تاها را می‌دانم اما دعوای این خدایان فاضل در میان تپه‌نمی اندور هم را گرفته

نخستین خدا خواند

دار حرام است این را نباید خورد آخر فلس او نمادخوردن گوشت حیوان فلس

مقدار است، شما ترینگانِ زیباروِیِ من نباید خویشتن و دهان مبارک راناپاکیِ ذاتیِ این بی بدین نجاست آلوده کنید

او این را خوانده بود که خدای فاضل دورتری فلسی را از میان دندانش بیرون کشید و فریاد زد

خوانم باید آنان را خورد، بخورید و بیاشامید از آنچه من برای‌این خلق من است و من می ام و به این خدایان دروغین اعتماد نکنیدشما حلال کرده

نخستین تپه ناراحت دست به شکم خویشتن برد و تکه فضولاتی که زیر طلاها بود را بیرون شده به‌کشید و آنگاه با توان بسیار آن را به سمت خاطی پرتاب کرد، لیک در راه مدفوع خشک صورت خدای فاضل دیگری خورد و او را برآشفته کرد، حالا او فریادزنان جمعی از خوکان را گوشتان رازند این حرام‌به دست گرفته و به سوی خدای خاطی پرتاب کرده است، فریاد می های‌ها بیزار است و حالا رمه‌ها را باید پرتاب کرد، او از خوردن گوشت خوک‌نخورید این کندها را به سمت خدایان پرتاب می‌خوک

ریزد وشوند، خون از تنشان بیرون می‌تکه می‌خوردند و تکه‌ها به این سو آن سو می‌خوک امحا و احشامشان روی صورت دیگر خدایان ریخته است، حالا در میان میدان همه به سوی هم های ناکارآمد را به سوی‌کنند هر که هر چه را حرام خوانده است گوشت‌چیزی پرتاب می ها، گوسفندها، گاوها،شمار از قوچ‌کنند و من در هوا پرواز خونینِ بی‌یکدیگر پرتاب می بینم‌ها را می‌ها، روباه‌ها، گرگ‌ها، کلاغ‌ها، مرغ‌سگ

شود،شود، منفجر می‌تکه می و زمان تکه‌های سالم آنان با برخورد محکم به زمین‌بدن خونشان زمین را رنگین کرده است، حالا هر بار یکی از این تنانگان در میانه به وجود یکی از

فوج خود را به دستان خدای فاضل خود خواهند دادها هم خورده است و آنان فوج‌الانواع‌اشرف
،ام‌شمار از این نوع را در آسمان دیده‌ی بی‌تا آنان را پرتاب کند و من پرتابه

شماری خویشتن‌نشانند و بی‌اند می‌های بزرگی که تازه ساخته‌ها خویشتن را بر روی کش‌آن
اندوآنان را پرتاب خواهند کرد تا به روی خدای فاضل در پیش بخورند و خورده

اند، هر تن‌ها در جریان است و خدایان به جان هم افتاده‌حالا دیرصباحی است که این پرتابه
زند و همه فکرها بلند فریاد می‌ای فریاد خواهد زد، ابراهیم بر روی یکی از قله‌در میان قله
ی بزرگ و عظیم است که حالا فریادش‌کنند این صدای همان خدا است، این ندای همان تپه‌می
ها فریاد خواهند کشید و مویه‌شمارانی بر روی قله‌دریده به میانه آمده است، همتای او بی‌گریبان
قدر بر روی هم جان خواهند ریخت تا خون به مفرغ پاهایشان رسیده در آن‌خواهند کرد آن
شدگان در خون باز هم دست خواهند برد و هر چه در کنارشان است را پرتاب‌غرق شوند غرق
شدن خواهند دید و آخرش چه بسا خویشتن را هم‌خواهند کرد، آنان شرط بقا را در این پرتاب
بینم، در زمین بارش خون را نظاره‌دانم اما من در آسمان بارش جان را می‌پرت کردند نمی
کوبند و فریادکشند و یکدیگر را به زمین می‌مسلح به روی هم دندان می‌کردم، سربازان تادندان
ی خاطی فرو خواهند داد وداران را ننوشی، بعد چاقو را به اندرون سینه‌زنند باید خون فلس‌می
ی خاطی را به دوش در برابر آتشی‌هایش بیرون خواهند کشید، او حالا جنازه‌ها را از روده‌فلس
از نوشِ نام خدای فاضل خویش آتش خواهد زد و خدا بدو اطمینان خواهد داد که خاطی را
دورتری خواهد بخشید و با گذران مجازات در نهایت او را هم بهشتی لانه خواهد کرد و حالا
درندی بهشت می‌همه در تکاپوی بردن بیشتر به داغ مجازات و لانه

ها در حال فرو ریختن خواهند بود، هر کدام زمین رادر این میدان خونین یک به یک تپه
مأمن خویش خواهند کرد و در میان مدفوع خشکیده دوران طلا و ابریشم بسیار و خون جنازه و
ها به زمین فرودخورند، بیشتران در این گردابه‌چسبناکی و غلظت احشام در خویش لول می
دانم انسان اکرم باخواهند بود و خاک خواهند شد تا نهایش کسی خدای ابراهیم و موسایی نمی
ها بایستد و فریاد پیروزی سر دهد که ما حق بودیم و باطل را در هم‌کراماتی روی تمام تپه
الانواع خواهند شد؟دار دنیای اشرف‌کوفتیم و حق میانه

ام، این جماعت پیروزدانم اما تاج ترینگی را بر پیشانی و مهر کبودش را بر رانشان دیده‌نمی
آخرش به مهری بر پیشانی نشانی از اقتدار خواهند داشت که در جنگی فرسایشی و دراز حق را
انداز نهان عیان و باطل را از میان برداشته

ها دود غلیظ جملگی قربانی در آسمان است،ها در این محشر تابان‌در این برهوت دوران

دار آخرش برای خدای خود هزار قوچ را زنده زنده به آتش سپردند و اوپیروزمندان میدان ها حلال است قوچ‌دوباره در حالی که تنها پیروز این میدان بود فریاد کشید خوردن گوشت قوچ بخورید که نعمت من برای شما است

زده خوابش خواهد برد، بیهوش خواهد شد و صدایی از او نخواهی شنید اما من‌خدای جنگ شهوت گفتن را در میان صدای لغزنده اویی شنیدم که آخرین پرتابه را با تن اسماعیل فرزندش به روی خدای خاطی در برابر کوفت و تاج ترینگی را بر سر کاشت حالا که خدا از خواب بیدار شده تنش را تکان خواهد داد تا فضولات بر جانش را مرتب کند، آنگاه دست خواهد برد و ای برای خود ساخته که از جنس‌ردای ابریشمی سپید خود را به تن خواهد کرد، او کلاه تازه های ریزی در خود دارد و خدای‌بلوریان است، این کلاه شیپوری بلند که به آسمان رفته چروک داد دستی بر سر اولین انسان در برابر کشید و رو به‌برخاسته در هوایی که بوی جگر سوخته می گونه خواندجماعت این

های من‌ای جگر گوشه

فرزندان خلف من

من شمایان را برگزیدم و شما قوم برتر من هستید، شما مرا از خود ناامید نکردید و تا آخرین های شما را به یاد دارم، چگونه خویشتن را به دستان‌ی خون در کنار من بودید، من دلاوری‌قطره ها از میان بردم‌من سپردید، کودکانتان را به دستان من دادید و من خدای فاسق را با همین پرتابه

اجرتان با خداوند است، او هماره با مؤمنان است

ها شما را به صرف‌بدیل، من به پاس تمام این دوران‌طعم بی‌ام خوش‌من برایتان غذایی پخته ضیافت خویش دعوت کردم تا بدانید خدا با شما است

من شما را از تن خویشتن آفریدم، بنگرید این وجود من در تن شما حلول کرده است، شما ی دنیا نعمتی به زیر پای شمایان است، آن خدایان دروغین تا تمام‌ی من در جهانید، همه‌ترینه جنبندگان زمین را برای رضای شما آفریدم، و شما را خلیفه خود بر زمین داشتم و نوعتان را برتر ام‌الانواع نامیده‌از دنیا و اشرف

خدا برای بندگان در برابرش خواند و من بدل شدن نعمت در آغوش مادران را دیدم، فرزندانی که نعمت شدند، مادرانی که نعمت شدند و پدرانی که ولی نعمت شدند، من این بینم، خدا پس از برخاستن برای ضیافتش‌چرخش را در میان سوگ بودن جان در تنشان می ها ریخته است، او دستور داد تا والیانش به جای جای دنیا روند و هر چه از قوچ تابیشمار خون

گوسفند و گاو تا ماهی و پرنده بود بیاورند، او همه را در کنار هم سر برید، خونشان را تا آخرین های بسیار خواباند، او سیرقطره در گودالی دفن کرد، آنگاه گوشت تنشان را در میان ادویه ها ریخت و یک روز بدان فرصت داد، آخرش بر روی اجاقی آتشین‌فراوان بر گوشت بو با روغن‌هایی که نرم بودند و طعم داشتند را به سیخ کشید و در میان برنجی خوش‌گوشت رفت تا شراب تازه به ضیافتشان‌ها داد، خدا این سو و آن سو می‌بسیار لقمه گرفت و بردهان انسان بیند که همه در حال خوردن گوشت تنی هستند که حتی‌آورد و حالا او در میان میزی بزرگ می فکر کردن به زنده بودن او در کمی پیشتر حماقت است، جهالت است، بذل و شوخی و اسارت دانند که حلال چیست و حرام را که وضع خواهد کرداست، حالا همه می

ها با کودکانشان‌حالا مادر اسماعیل را خود اسماعیل را اسحاق و مادر و خواهرش را که سال ها، سر خواهند برید و با هم از گوشتشان خواهند خورد، حالا به‌اند برابر همان همبازی‌بازی کرده خواند، اوچشمک خدایی بسته است که اسماعیل را حلال تن و یا حرام گوشت خواند و می خواهدخواند و خویشتن در نوک این هرم ایستاده باز هم می‌ترانه این ترینگی را مدام برایشان می ها راقربانی

آورند، در روزی خاص به دور هم بیشماری از آنان را سر خواهند درید، درفوج فوج می ی خدا خواهند کرد، خونشان‌ها را آتش خواهند زد و دود غلیظش را فدیه‌ها جنازه‌دان‌میان آتش فرش پاهایش خواهند کرد و به پوست و پشم و مویشان ردایی برایش خواهند بافت که‌را سنگ تر از هر ابریشم است من در میان این طهارت دوران خدایگان بر روی‌زیباتر از طلا و گلگون میزهای فراخ شاهانه بیشمار از تنانگی را دیدم که سرخ شدند، که در آب پختند به سیخ کشیده شدند و تن کامل گوسفندی، خوکی سر بریده، گاوی در میان سینی بزرگ ضیافتی را خواهد ساخت و اولین خدا اولین چشم در برابر را با دست برون خواهد کشید و لزجی

آبدارش را با ولع خواهد خورد

بینم که‌خواهان، مردان و دامداران همه را می‌من پادشاهان، زعمای درباران، باغداران، خان ،کشنداند و به دندان می‌در ولع جویدن گوشتی بازوان گاوی را بیرون کشیده در آتش پخته

خونی در میانه نیست، هر چه خون بود را از جنازه بیرون کشیدند و حالا تنها گوشت در میان های خوشبو خوابانده شده بود و خدا همه را برایشان‌آتش است هر روزها در عصاره سیر و برگ پخت، او دستور پخت تمام این خوراک را برایشان نوشت و در طوماری مقدس برایشان پیچید، آنان هر روز این طومار پاک را به دست خواهند برد و غذای فردایشان را خواهند پخت و خدا لبخند خواهد زد، آخر آنچه او فرموده را به نوعی که او امر کرد کشته و نوعی که او خواسته

.تر خواهند کردپخته و هضم خواهند کرد و نهایتش بت بزرگ را از همین هضم شدن بزرگ

ها بوی زهم را برد و در دل جانانگی کلام بوی خون را برده است. خدادر میان تنانگی ادویه ،گویدخواند و حلال می‌می

،ذبح را در آستین قتل

،جان را در لباس نعمت

درد را در شمایل رحمت

اندو باز کلمات، کلماتِ چرکین، دردآلود برای تطهیر جنایت آمده

شویدحلال که تیغ را می

پوشاندذبح که بریدن را می

کندقربانی که خون را به عبادت بدل می

خواندنعمت که گوشت را رزق می

آوردرزق که درد را به سفره می

کندطهارت که فریاد را در آب غرق می

خواندبرکت که سلاخی را دعا می

گیردرحمت که بریدن را در آغوش می

کندشریعت که خون را قانون می

سازدایمان که گوشت را مقدس می

کشاندعبادت که قتل را به سجده می

ای برلغزد، آیه‌اند. هر بار که تیغ بر گلو می‌ی قتل نشسته‌ها، همه بر چهره‌این واژه

گونه،شود. و این‌پاشد، دعایی بر آن پوشانده می‌شود؛ هر بار که بدن از هم می‌آن خوانده می شود، و گوشت در دهان ایمان فروها دفن می‌شود، درد در واژه‌خون در زبان غسل داده می رودمی.

ی‌این همان وارونگی است، قتل در قامت عبادت، خون در جام برکت، و گوشت در سفره ،خدا است

دار استبدیل خداوندی که خدایتان سفره‌بخورید از این طعم بی

زاید، اینان ازبینم که خدا، خدا می‌شدگی در کلمات می‌من در میان این تطهیر کردن و غرق سازند من در این‌اند، یکی را اول روز ساختند و باقی را از روی آن دوباره می‌هم در حال ساختن ام، اولین شلیک درنشخوار خویشتن در معنا بارها و بارها دوبارگی انسان را در قامت خدا دیده داری ابراهیم هزاری تکرار شد و صدها اسحاق و اسماعیل و مادران و پدرانشان را داغ‌میان دهانه ها از همان کودکی دردآگینشان در پی جستن طریقتی برای اثبات‌کرد، حالا خود اسماعیل خویشتن بر این خدا خواهند بود و خشونت در میان شریان بودنشان جاری است، آنان با دستانی که کارد را هزاران بار دیده است، بریدن را هزار بار خندیده است، خواهند خندید در زمان ای که به چشمانش نگریسته بود حالابریدن سر گوساله

ها همه و همه در میدانی هستند که قامتشان کوتاه و بلند سنتشان زیاد وها ابترها و اشرف‌اکرم اند بیشمار خدایان درکنند که خدا خوانده است و خود خدا شده‌کم همان بازی را تکرار می میدان فراخ خود، به دنبال قربانی خویش خواهند گشت و قربانی را زمین خواهند زد و نام خود الانواع ایستاده است ورا هم در زمان بریدن خواهند برد و خدا در میدان فراخ دنیای اشرف های خویش را از مظهر قدسی این خدای‌ریزند، آنان آمده تا سؤال‌مردمان به پایش قربانی می مثال بپرسند و خدا در انتظار آنان استبی

بگویید فرزندان خلفم چه در سینه دارید

لای انبوه مردان بیرون خزید و خواندیکی از زنان در جمع از لایه

توانم زبانش را ببرم؟می

گفت؟خدا فکر کرد، او در خیال به یاد زبانش افتاد، زبان که را می

،قربانی

حیوان

بارکش؟

گوشت

سلاخی

فرزندش؟

دانست اما تردید نکرد که شک دشمن ایمان است و صریح خواند البته فرزندم مال تونمی

است، اگر چموشی مرد آن را ببر، این حق تو است

تا سخن خدا خاموش شد مردی تنومند با صدایی کلفت و رسا فریاد زد

والاگوهر ای خداوند فاضل اگر در زمان ذبح بعد از بریدن فهمیدم کودکی در رحِم مادر است باید چه کنم؟

خدا صدایش را صاف کرد و گفت

اید و رحمت خدا با شمابعد از ذبح کردن قربانی در حالی که نعمت را به روی زمین انداخته کنید و خوردن گوشت او هم حلال‌خواهد بود و مال را از گوشت بیرون آورده او را هم ذبح می ها حلال هستنداست چرا که من امر کرده قوچ

بدیل در حال پاسخ دادن و مسکوت کردن بیشمارشان بود که یکی دیگر ازخدا با قدرتی بی الانواع رو به خدا خواندملاکان دیار اشرف

ای بزرگ بنا دارم که در دلش بیشمار ازخواهم خانه‌بدیل من می‌والاحضرتا ای خداوند بی خواهم ما به خودکفایی بزرگ برسیم و هرقوچان و گوسفندها و گاوها را نگهداری کنم، من می توانم آنان را وادارم‌روز بتوانم برای سرورمان قربانی دهیم آیا مرا اذن بدان راه خواهید داد، می ها پروار و ذبح کنیم دست ما در زنانگی و زایش‌که فرزند بیاورند و فرزندانشان را در میان خانه آنان باز است، ما حاکم تن آنانیم

خدا که یکه خورده بود خواند

ی تو است که از دیگران متفکرتری‌ترینگی برازنده

گونه دنیا را مالک شوید و ازآری فرزندم همین است من شمایان را نعمت عقل دادم تا این گونه‌این نعمت بیکران آنچه در توان دارید بهره گیرید و این فراست و کیاست تو است که این ای خواهی ساخت تا به وجوه بودنش تا ابد بتوانی قربانی خداوند خود و شکم بندگان او راخانه بدیل است‌های خویشتن را بسازید که تمدن شما بی‌از نعمتش سیراب کنی، بروید و خانه

کاه پوشانده است‌ای دور که از تن درختان سبز جان‌حالا من این جماعت را از بلندای قله بینم‌می

اند، روز وای صلب و سیمانی حبس کرده‌اند، او را در خانه‌میدانم آنان مادر اسماعیل را برده کنند و مادر اسماعیل‌کوبند رهایش می‌اش می‌چسبند و زخم روی تنِ دردآلوده‌شب به تنش می با درد رفتن فرزندش در حالی که هر روز آوایی زخمگین را سر داده است دوباره ابراهیم را

خواهد زایید، ماهی دیگر اسرافیل خواهد داشت و آخرش میکائیل خواهد کاشت و در این ها بلعیده شدنچرخش دوار تکرار انسان باز هم ادامه خواهد داشت و در سکوت دوران اش را به نظاره خواهد نشست و سلاخ به ردای سیمانی در انتظار زایش دیگری خواهد ماندهستی

بینم که در دستان شبانی است که اذن نعمت خواندنِی فرزندان مادر اسماعیل را می‌من گله فرسا در حالی که فرزندان مادر تنهاجان در کمرش بود و در میان آفتاب سوزان روزی طاقت های تاریک صحراباره برید و گلگونی خونشان را فرش زمین‌یک ماه داشتند سرشان را به یک لولد و تطهیرکرد حالا خونشان در جوشش و فوران رنجی است که در میان دامان قاتلان می ها وهای در دست تنگ‌های بیکران ناممکن بود، خدایان با مشک‌کردنش به هزاری دریا و آب تراش پررنگ‌های آب فراوان که از آب مقدس نامی است به رویش ریختند و قرمزی‌بیشه ی آنان را به خدایی تقدیم‌خواهد شد حالا به آخرش فرزند قاتل خدای بر زمین تن دردآلوده خواهد کرد که گوشت نرم کودکان را بیشتر از هر گوشتی در دنیا دوست دارد

سومین ضربه

در تصادم یکی از بمباران خدای فاضل جهان با دیگر اراذل از خدایان خندقی بزرگ حفر شد رنگ بود و صحنش را لزجی خون‌ای خونین‌چاله‌رسید، حفره مذکور سیاه‌که به اعماق زمین می رفتی و من‌نهادی و فرو بلعیده به اندرونش می‌ای گرفته بود، پای بر کامش می‌ریخته و لخته شده دیدم آنان از جای جای زمین به سوی این‌گون بیشمار از مردمان را می‌در بلندای این قعر مرداب گذشتند و خویشتن رای بزرگ در حال دویدن بودند، هجوم در پیش از روی یکدیگر می‌حفره خوران به زمین افتاد و درچال رساندند و اولین آنان از بلندای آن غلغل‌های این سیاه‌به دروازه میان لزجی خون چسبناک نشست آنگاه گاوی تنومند را در کناره دید، تمام بدنش در خون غرق مانده بود و با بلند شدن

ی حفره او راکرد و مردمان دورتادور دروازه‌و ایستادن از همه جایش خون چکه می نگریستندمی

باره به سوی گاو غرید، دندان به میان گلویش برد او را چند بار تکان داد اما گاوبه یک چاله با دیدن ارباب در میانه به وجد آمده از روی بلندا به‌توانش بیشتر بود، مردمان بالای سیاه ها انسان به دور گاوراه غلتان به زمین رسیدند حالا من ده‌سوی قعر جهیدند و به میان خونین ی خونین‌زند، گاو به زمین افتاد و گله‌بینم که هر تن دهان برده به جایی از او گاز می‌مذکور می خورد و دست و پااش کردند و هر تن دندانی به وجودش فرو برد، گاو تکان می‌انسان دوره ریخت وکردند خون بر صورتشان می‌زدند، پاره می‌زد و آنان با وجد بیشتر دوباره گاز می‌می شنوم که‌چاله می‌الانواع را بر دروازه سیاه‌زدند من صدای هیاهوی بیشمار از اشرف‌فریاد می کنندها تکرار می‌وردی را به طراوت کوفتن پایشان بر زمین

تروانند سرودن بودن خویش را بر بلندای‌صدای ترینگی دوران است، آنان تر تر کنان می خوردند و به زمین خواهند رسید بیشمار از دل مرداب خونین لزج‌این سرسره جنون غلت می ی خویش تنانه جانی را خواهد دید، اولین دندان به ران اولین‌بیرون خواهند بود و هر تن به کناره های ماهی راگوسفند رفت و او را بیشماری دوره کردند و زنده زنده جویدند، دستان زنی روده ای گرفت و ناگاه با دست‌ای را در گوشه‌که از آب گرفته بود پاره کرد، پیرمردی گوساله های بلندش‌گردنش را به تکانی شکست، من پیرزنی را دیدم که نوزاد گوسفندی را با ناخن

گردند و هر کودک‌ها می‌چاله در پی مرغ‌گردن بریده است و کودکان نوع انسانی در این سیاه بینم که‌ها را با حرکتی سر خواهد درید، من جوانانی را می‌اش جوجه تا خروس‌به فراخور جثه خوکی را دوره کردند و هر تن با تیزی از سنگ تا آهن بدنش را مجروح کرد، آنان گاوهای درند هر که جنبنده است، تنانه جانی در میانه است، همه را به سنگ تیر ناخن و تیغ‌سیاه را هم می چاله تن بیشمارشان‌های ریز تکه تکه خواهند کرد و باران خون در آسمان در میان سیاه‌تیز دندان ،را در این مرداب به هم چسبانده است

ی زمین در حال رشد کردن است،ی چسبناک لزج حالا به مانند توموری بر پیکره‌این توده بینید، او در حال حمله به خویشتن زمین است، به تن و جان‌اش را می‌های بیرون زده‌رگ و پی هاچاله‌چرخد و سیاه‌الانواع می‌میزبان خویش در پیش است و این توده بزرگ سرطانی اشرف خواهد فرید

بینم، دنیای دیده بر چشمانتان را پاک‌آلوده دنیا واقع را می‌لیک من دورترم من در میان وهم بینید اما واقع در میان چشمان تن تنانه است او ترینه نیست لیکن چشمانش‌دانم چه می‌کنید می تنها دیدگان دنیا است واقع را در این نگاه بنگرید و من از چشمان شما نیز خواهم گفت اینجا ،بینیدچاله نیست آری شما نمی‌سیاه

،بینیدی بزرگ سرطانی را هم نمی‌شما این غده

،بینیدچاله را هم نمی‌رنگ سیاه‌آری شما خون ریخته لزجی زمین مرداب

،بینیدچیزخواران را می‌شما رستوران سلطنتی همه

لای زرق و برق بلورینش در میان لوسترهای‌این رستوران بزرگ و مجلل در لابه ی مادر گردوها به صیقل دست فاتحان و سالارانش راهای ابریشمینش، جنازه‌اش،فرش‌فخیمه خواهید دید، شما بوی عطر عود را در هوا خواهید چشید و بویی از خون در میانه نیست

بینید؛بینم شما چه می‌چاله عظیم می‌دانم من در میان این سیاه‌می

کاری‌بینم، میزهای کنده‌های فراخ را می‌بینم، صندلی‌کاری از طلا را می‌های کنده‌من ستون بینم که دربینم، من دوار گرد زیبایی را می‌های بزرگ ابریشمین را می‌بینم، دستمال‌شده را می زند، من‌اش برق می‌دستان مردی زیباروی با کت و شلواری سیاه ایستاده که کراوات مشکی ای از باسنشان را مخاطبین‌بینم که در زمان سرو گوشت گوسفندان لایه‌دامن کوتاه زنانی را می خواهند دید و در میان تلألو احساس شهوانی داشتن گاز را به ران گوسفند و زن خدمتکار فرو خواهند برد

چیزخواران گوشت را با خون به روی زمین کسی دندان‌حالا در میان این رستوران همه هایی شکیل آرایشی غلیظ در حالی که نوکرانی‌نخواهد کشید، امروز زنان و مردانی با لباس ای آرام تکه گوشتی رااند خواهند نشست و با کارد و چنگالی نقره‌صندلی برایشان عقب کشیده به زیر دندان و به زبان مزه مزه خواهند کرد و به روی هم لبخند خواهند زد و شاید از حقوق و انتخاب زیستی زنی در دوردستان هم در حال بلعیدن گوشت تن زنی از گوسفندان سخنرانی لای سخنرانی از فروغ او از حق سقط جنین برای زنانی درخورند، و در لابه‌کنند، آنان می ای‌جغرافیایی دور خواهند خواند و آخرش خدمه را صدا خواهند زد و سفارش استیک بره ماده را خواهند داد که گوشتش به غایت نرم و نرم پخته خواهد شده است و چنگال در رانش دوباره کتاب مقدس زنانگی را ورق خواهند زد

اید بیایید تا با هم به‌وار دنیا را دیده‌حالا که دستانتان در میان تن من است حالا که تنانه دورتری رویم و از دل صحرا دوباره آغاز شویم، دوباره به روزگارانی برگردیم که خدا فاضل در میان کوه بزرگ خویشتن اذن ساختن داد و ابزار در

ی توانایی او گشت، او تاج ترینگی بر سر عصای خویش را بردستان انسان بدل به قدیسه ها به دستان‌ها را در میان ناتوانی‌گرفت و ابزار را عصای ایستادن کرد، حالا اوی است که ترس ،توانمند ساختن خواهد داد

حالا او است که در میان این عصا همه زندگی را خواهد دید، عصا در دست در پی داند که داناترین‌ها را از دنیا باز پس گیرد، او می‌گوشمالی دنیا برآمده است تا تقاص تمام ترس دنیا است، این دانای کل جهان توانا خواهد بود و تمام توانایی را در میان همان عصا که روزی از ها کند و با سنگ تراشید خواهد دید، من همو را دیدم که دیگر حال‌استخوان یکی از قربانی کرد و عصا رای هر روز دویدن هم نداشت، او حالا بیشتر فکر می‌شکار کردن نداشت، حوصله ،بر پیشترش نهاد و او را پرستید

های‌بینم او با بوسه‌های مدام او را بر این استخوان پوسیده از قربانی هر روز می‌من بوسه ،آتشینش همه دنیا را در میان همین راه خواهد جست و حال سلاخی تمدن را بنا خواهد کرد

ها به جان زمین افتاد، زمین راها و هاون‌ها، استیل‌ها، سیمان‌ی آهن‌او دست برد و با همه ،کرد و بیشتر به اندرونش فرو بردگونش می‌خراشید، زخم‌کند، می‌می

ها را به جانش کرد و در نهایت به آهنی در خاک، سیمانی به افلاک بنای عظیم‌تمام میله خویشتن را ساخت، این بت بزرگ زیستن انسانی که با عصای در دست او به کوفته شدن بر ،زمین ساخته شد سلاخی تمدن است

،بیایید با هم داخلش را ببینیم

ها،ها، کپسول‌ها، قلک‌خانه برایتان از اوی خواندم، اتاقک‌من اولین روز در دل همین سلاخ ها وها، اتصال شیردوش‌گوشت صورتی نوزادان، مادرها و اتاق تاریک برای تجاوز کردن هاها، اتاق گاز و شوک و در آون‌مکیدن

ها را دیدم‌فوج جان‌خانه و به میان استیل سردش بود که قتل فوج‌من در دل همین اتاق سلاخ ها آویزان شدند، من سردی دستان انسانی را دیدم که دیگرو تنان در هم تنیده به روی چنگال عصا بود همه چیز را عصا دید و زمین را دیگر نه

گرد که به مانند عصایی دراز خواهد دید حالا هر روز از میان معابد دیروزش دورتر خواهد شد، حالا خدای فاضل را به حال خود رها خواهد کرد و دوباره فضولاتش را به کنار دیگری بار شمایلش را به مانند عصایی خواهد کرد و امرای خواهد ساخت، این‌خواهد برد و خدای تازه ی بت تازه خویشتن درداده تا هر کس مدفوع دارد آن را به مانند عصایی بیاویزد و بر پیکره ی این‌رفتن تازه‌کارند، آنان این بنای تازه را خواهند ساخت من پیش‌های دور بکارد و می‌کناره ام دیگر خدای فاضل دیروز توان پاسخ به این حجم از ترینگی را نخواهدبت بزرگ را دیده ،داشت

او هم بیچاره و دردمند بر این ردای تازه پوشیده انسان نگاه خواهد کرد، او هم

داند اینان چیستند، کیستند تا کجا خواهند رفت و این میل و ولع خواستن و داشتن تانمی زند اما صدایش کم وکند، مدام فریاد می‌کجا سرک خواهد کشید، او حالا بر اینان نگاه می کنند و درگیرند و شب و روزها برایش قربانی هم می‌تر شده است، دورش را جماعتی می‌کوتاه زنند این تنها بوق و کرنا است و در برابر آن حجم از میل بر ترینگی‌بوق و کرنا فریادش می برخاستن و بر ولع داشتن هیچ است تنها تصویر است و من عصای بزرگ انسان را در میان قلب تر خواهد شدببینم که بزرگ و بزرگ‌زمین می

زاید و بیشتر خواهد شد، او حالا در روند این نوزایی‌انسان در حال زاییدن است، مدام می قدر زایید که صحن زمین رنگ عوض کرد و همه جایش را همین تومور بزرگ‌توأمان آن ی انسانی بر زمین هر روز بزرگترش‌ی بزرگ از غده‌دانید غلت خوردن این حجمه‌گرفت، می ها برخواهد کرد و دهان بیشتر را باز خواهد داشت، حالا هر روز بیشماران به مانند زایش کک الانواع در حال سجودندی اشرف‌لولند و در برابر بنای تازه‌روی هم می

، است‌عصای طلاییِ انسان با دهان باز در انتظار گوشت نرم کودکان

شنوم، او دیگر تظاهر به‌من صدای ابراهیم را بر روی یکی از همین بناهای تازه عصاگون می اندرون قصر خدا نخواهد کرد و به بیرون بر روی ایوان خواهد خواند و فرمان خواهد داد، او بر ها را به فرمانش‌روی بال این خدای تازه ساخته به دستان انسان دوباره ترانه خواهد گفت و چرخ به چرخه در خواهد داد

اید؟تا کنون این بنای عظیم را دیده

.سلاخیِ تمدن

دیوارهایش از آهن سرد است، سقفش از دود و بخار، و زمینش از خونِ خشکیده پر گشت انتها. درونش‌های بی‌ای است با دهان‌مانند است کارخانه‌مثال و بی‌این بنا همتای دیگران نیست بی شمار بر نوارهای نقاله لغزیده و به‌های بی‌آیند، و بدن‌وقفه فرود می‌ها بی‌چرخند، تیغ‌ها می‌چرخ .روندهای عظیم فرو می‌سردخانه

ها بر درگاهش حک‌دانند و واژه‌خوانند آیین را صنعت می‌حالا دیگر قربانی را تولید می :اندشده

،گوشت مرغوب

،ضایعات

،آلودگی

استاندارد و ابزار استرداد

های دود، بر دیوارهای‌های خون ایستاده، بر سقف‌سلاخی تمدن، بنایی است که بر ستون روز مردمان در پی‌دارند و شبانه‌نگریستند، آهنش را گرامی می‌سردِ استیل و فلز درونش را می هایش خواهند بود بر این ساخته خواهند بالید و بزرگش خواهند داشت‌مالیدن خویشتن بر دهانه اش بر بالای این بنا ایستاده است؛ فرمان خواهد داد به‌الانواع، با عصای طلایی‌و مالک این اشرف ترتر. این بنا هر روز بزرگ‌های بیشتر، برای بلعیدن گوشت مرغوب‌ها، برای باز کردن دهان‌چرخ .بلعدکند، و هر روز جهان را بیشتر در خود می‌های بیشتری را باز می‌شود، هر روز دهان‌می

ی انسان است؛سلاخی تمدن، همان قصر تازه

شنوم که برها می‌قصرِ خون، قصرِ دود، قصرِ تیغ. و من صدای ابراهیم را در میان این چرخ ی مرگ، فرمان قربانی خواهد دادفراز این کارخانه

خدا فاضل از رفتن ابراهیم نالان است، او چند روزی را با کسی سخن نگفت و در خود

ها آخرش دست برد و چند خوک‌نشست، او تنها شدنش را به چشم دید و در ازای تمام ناکامی ها را ترکاندند وبه سمت سلاخی تمدن و بنای عصاگون انسان پرتاب کرد اما در مسیر خوک جو با تمام کینه در سینه دست، دست‌شان به زمین هم نرسید، خدای منتقم کینه‌ی پودر شده‌جنازه برد و از تنش به سوی آنان پرتاب کرد اما توان رسیدن به وجود آنان نداشت خدا مدام فریاد زدمی

،من شمایان را اذن به ساختن دادم

شما هر چه دارید از وجود من است

من شمایان را آفریدم

بینم که دیگر آن‌من آفریدگار بزرگ و تازه را در میان عصای طلاییِ این برج بزرگ می برج دوردستان نیست، او بدل به ماشینی عظیم شده است؛ پیکری از آهن، با دیوارهایی چون بلعد، با چشمانی خاکسترین که نورشان همچون‌وقفه می‌زرهی سخت، با دهانی گشوده که بی .ریزدروح بر زمین می‌چراغی بی

های سنگین که خاک راخزد، با شنی‌این بنا همچون هیولایی غلتان است، بر زمین می پاشند، با صدایی که همچون غرش ممتد در گوش‌هایی که نفسش را بیرون می‌درند، با لوله‌می پایان برها در صفوف بی‌آیند، و بدن‌ها فرود می‌چرخند، تیغ‌ها می‌پیچد. درونش چرخ‌می ی این خدا نوزایی‌روند. حال استحاله‌نوارهای آهنین لغزیده و به دهان سردِ فولاد فرو می ی معنای انسان است انسانی که به ماشین بزرگ در برابر که توان ساختن بیشماران رادوباره ،ای خواهد کردخواهد داشت هر روز تخم تازه

بینم که به فشاری در حال پاشاندن بذر ومن این برج فراخ را در میان دوردست دنیا می های تمدن که ساختمانش را او زاییده است، اوکارد، بیشمار از سلاخی‌کاشتن بر دنیا است او می ای کاشت‌ی تخم خویش برون داد و رستوران تازه‌هر گوشه را دید به عصاره

،ای است‌چیزخواران که زنجیره‌رستوران سلطنتی همه

ای که در همه جا شعبه خواهد زد و شاید نامش را در تابلویی از سلطنتی به اداری،زنجیره باری تعاونی، روزی به کارگری و آخری به باربری تغییر دادند اما همه جا خواهد بود و خدا او را خواهد زایید

ی دادن آن صاحبانه‌این ماشین بزرگ و عظیم در حال چاپ کردن اوراقی است که به واسطه های خویش راهای بازِ ساخته‌بودن خویشتن را جشن خواهد گرفت، او پیش خواهد رفت، دهان

،خواهد دید

حالا تمام جمادات طلایی را به دستان سلاخی تمدن خواهد داد تا بیشتر بکشند، بیشتر بدرند
،های باز لقمه گوشتی خواهد گرفت‌بندی کنند، او برای تمام این دهان‌و بهتر بسته

ی احشام بر روی‌ها، همه‌ها و روده‌ها، مرگ‌ی تمدن در دل تمام خون‌خانه‌در میان سلاخ
ای را خواهی دید که بارها شسته و بریده و آماده‌زمین مانده، آخرش به اندرون ظرفی تو تکه
شده است، رویش را سلفونی نازک خواهند کشید و به رویش تصویر شادمان گاوی را خواهند
زد که از کشته شدن خود شادمان است، حتی حدیثی از اوی نقل خواهند کرد که تمام گاوهای
اندالانواع شادمان‌دنیا از خورده شدن به دهان مبارک اشرف

،ی حیوانات این است که روزی طعام دهان انسان شوندگویند آرزوی همه‌دانید می‌می

رنجند، آخر آنان خوب به یادگویند شیرها سالیانی است در عزای این ناخورده شدن می‌می
نشست تا پس از آنکه شیرها کامل خورده ودارند که انسان چگونه در دوردستان در انتظار می
مانده، اگر چیزی مانده بود انسان‌شکارشان را رها کردند، پس از آمدن کفتارها و خوردن باقی
.خورندگریند که چرا ما را این والاگوهران نمی‌لیس زند و حالا می

بینم که با چشمانی‌ها تصویر شیرهایی می‌های بزرگ حمل گوشت‌حالا من بر روی کامیون
کنند تو را به نام نامی عصای بزرگ در دستانتان به‌کنند و التماس می‌گریان به دوربین نگاه می
اند،بینم که شادمان‌مثالتان ما را هم بخورید، من تصویر گوسفندانی را می‌نام خداوند فاضل بی
کنند، مرغ‌های شیر گاوهایی نشسته که شیر خود را تعارف می‌زنند، بر روی ظرف‌قهقهه می
کند و روی‌خودش را پر می

،خنددنشانند و سر بریده در دورترشان می‌بشقاب تن عورشان را می

الانواع؛ و من‌مروتان، خورده شدن در دهان شریف اشرف‌دانید چه لذتی دارد بی‌نمی
،ام‌ها را به جماعت بیشمار از ببرها دیده‌ی خوک‌درازی هر روزه‌زبان

های دنیا لباسی سیاه به‌ی سگ‌ها را خدای فاضل نجس خواند همه‌روزی که گوشت سگ
تن کردند و تا شش ماه هر روز زوزه کشیدند، خود را لعنت کردند و من باز هم تصاویر
های جادویی از صبح تا شام برای حضار در حال‌بینم که در میان جعبه‌کارتونی و شادانی را می
:خوانندهای طویل با هم و ممتد می‌ی حیوانات در صف‌پخش شدن است که همه

.الانواع ما را هم بخورید والاگوهران‌تو را به بزرگی نام اشرف

خب خندیدید، شادان و خوشحالید؛ لبانتان را به هم خواهم دوخت، من نخ و سوزنی دارم

که با همان پس از پر کردن شکم مادرم از آلو و گردوها، از تمشک و آهوها او را دوختید و به دهند تا قیمت گوشت‌طبق طلا می‌ای از آتش سپردید، بیایید برویم و ببینید که چگونه طبق‌گنجه فروشند، به هر چه در میانه است‌را پایین نگاه دارند و عوضش تمام گیاهان را به گزاف می دارند تا همه را به کین خویش به دین پیش به مرگ‌کارند و شیر می‌ریزند تخم می‌گوشت می خواندنیش در آورند آخر هیولای ترینگی برای این جماعت بزرگ می:

شما غذایتان با این چهارپایان یکی است؟

خواهید نشخوار کنیدمی،

خورید؟علف می

اند، توانِخورد، او را در میان قفسی تنگ هر روز از صبح تا شام بسته‌دانی او علف می‌می شنود، حیوانات زوزه‌برقی را می‌هایش هر روز صدای اره‌تکان خوردنش نیست، گوش لرزاند؛ او هر روز باهای آنان سقف دردآگین سلاخی تمدن را می‌کشیدند، صدای مویه‌می خورد، مدفوعش‌شود، پاهایش خواب رفته است، تکان نمی‌همین صداها در دل تابوتش بیدار می کند، حالا دوباره صدای بالا بردن اهرمی راجا ادرار می‌ریزد و همان‌بر روی تن خودش می خواهد شنید، دوباره زوزه خواهد کشید، او امروز ۶ ماهه است و در این شش ماه بیش از صد بار برقی تکان خورد، به‌اند، در ذهن بیش از صد بار به صدای اره‌مرده است، صد بار دارش زده ی وقوع، صدباره است‌اش از مرگ و لحظه‌ای در مرگ مرد و تجربه‌صدای زوزه.

کدام نور را ندیده اند، تکاناو نور را ندیده است، نه تنها او که بیش از او، بیشترانی از او هیچ کنند و والاجهانمان،کند، سفت می‌اند، آخر تکان، گوشت تنشان را خشک می‌نخورده ای از تن اویی گرفت که‌اشرفانمان از گوشت سفت بیزارند، مادر خدا برای کودکانش لقمه شش ماه تکانی نخورد و گوشتش نرم شد.

نرم است؟

کم است؟

بدن است؟

خون است؟

جان است؟

بخورید،

ی مادرخدا است برایتان‌نوش جانتان، این لقمه.

قدر بادها است، او را با هورمونی باد کردند، آن‌بیوتیک‌های تنش پر از آنتی‌درون بافت خواند: تو کیاست‌کردند تا وزنش بیشتر شود و خدای فاضل مدام بر این خلق خویشتن می پروادورانی، ای با سیاستِ بی.

حالااو هر چه در دست دارد را به تن آنان خواهد دوخت و من آبکش تن آنان را برایتان ها و تمام‌ها، فدیه‌ها، انگل‌ها، سلول‌تصویر خواهم کرد، لغزیدن پادها در بدنش، میکروب ها است که باید او راها، او در سرش توموری دارد که از انباشت بیشمار از هورمون‌خوردن تر کند. گوشتش نرم است؟تر و درجاتر نگاه دارد و گوشتش را نرم‌آرام

بخورید نوش جانتان.

دانید؟می

دانیدنمی،

اید؟دیده

ایدندیده.

سازند، در سردابی دورتر و به میان‌آخر این سلاخی بزرگ و عظیم تمدن را دورتر می ها عمارت تمدن را خواهند ساخت، در تمام‌ترین‌ترین و پنهان‌آب، آنان در مخفی‌صحرایی بی ای نخواهد بود، صدایی نخواهد ماند و چیزی نخواهی دیددیوارهایش پنجره.

ترسند شما طاهران ببینید و بترسید؟یعنی می

اند؟یعنی بر وجدان شما حساب باز کرده

هادانم، اما تاریک است، سرد است، صدا نیست و مرگ است، من در میان همین خانه‌نمی پیامبری را آغاز کردم، من ندای آنان را به ترجمان دردِ وجودی خویشتن درآویختم و حالا بنایم تنها در منعِ زار استوار است.

دانید زار چیست؟می

دار استی اختیار است، همان ولعِ تکرارِ انسانِ قدار است و آزار میانه‌آزار است، همان قوه.

بیایید به سوی زار پیش رویم، به سوی سطحی که به میان خویش بیشماری کودک داشت.

الانواع،گردند، آری اشرف‌کنند، به دنبال مادر می‌ترسند، بازی می‌اند، می‌ها کودک‌این

اند، تفاوت چندانی میانشان نیست، حتی آن گردوی تبخترانگیزتان‌همتای کودکان شما کودک هم در میان هر دو یکسان است، در آن روزگاران یکسان است، هر دو به دنبال آغوش مادر چرخند و تکانه بر روی سطح شروع به‌ای برای زیستن می‌گردند، به دنبال خوردن جرعه‌می چرخیدن کرد.

ای را جدا خواهد کرد، دستی با دستکشی پیش‌جک توأمانشان عده‌در میانه صدای جک خواهد بود، کودکی را در سبدی خواهد انداخت، دوباره خواهد جست و سبد را بیشتر پر خواهد ها بیشتر از صد کودک است، همه را به روی ریلی خواهد گذاشت وکرد، حالا درون سبدِ آن ای است که شایدمأمورِ انجام، آنان را در قیفی خواهد ریخت، قیفی که برای رسیدن به دروازه ای برای دیدنش، همتای روزی که جوجه‌پیش از ورود آنان، بازی خواندنش، شاید بسان سرسره بال مرغِ مادرش لیز خورد و خود را به زمین انداخت و حالا در قیف لیز خورد

ای بیرون داد که شاید آن را هم خوردید؟گوشت صنعتیِ بزرگ از او خمیره‌و چرخ

گوشتش نرم است؟

اصلاً گوشت دارد؟

خورید؟آیا آنان را می

ها ضایعات تولید هستندخواند: این‌شنوم که کسی در دوردستان می‌من می

و هر روز این ضایعات را به همان قیف خواهند سپرد.

چیزخوارانید، خوب منو را بخوانید، اینجا همه‌حالا که در میان تالار رستوران سلطنتی همه های درهای بریده کوسه‌چیز سرو خواهد شد، از خمیره جان نوزادان در چرخ گوشت، تا باله ها پخته در میان آب، اینجا همه چیز برای خوردن است، منو را خوب‌میان آب رها شده و جنین الانواع گوشت نرم دوست دارد و بترسیدبرانداز کنید و گوشت نرم را انتخاب کنید، آخر اشرف اند و تمام دورتران را به منوی غذای‌که از این یکرنگی دور شوید که اشرفان از دوری در هراس خود اضافه خواهند کرد

ها واژگان‌مثال‌های تراشیده بی‌حالا در میان همان برق ابریشمین رداها در دل همان صورت وار در میان و به جولان‌دوباره خواهند شد، دوباره تلاوت خواهند کرد و طعم است که دیوانه خواهد داد، بر زبان خویشتن را خواهد کشید

تاز در میانه است، امروز بیشماری ازها خواهد نشست، حالا او است که یکه‌و بر صورتک عاملان دانشمندان و فاسقان به گرداگرد هم خواهند نشست و دست طهارت بر انسان خواهند

اند و توسرای ترینگی در میدان‌کشید، هر کدامین برایت هزاری نغمه خواهند ساخت، آنان ترانه هیچ به یاد نخواهی داشت که خونی در میانه است، کسی سر بریده است و نوزادی در دهانه ،قدر برایت خواهند خواند تا مستانه ببلعی و نوزاد بیشتر طلب کنی‌است، آنان آن

او با صدای بلند خواهدخواند:

برایم یک سوپ مالچینو با سس حاراذل زیاد بیاورید و من به شما خواهم گفت که سوپ ،اندها پخته‌های خرد شده نوزادان مرغ‌حاوی جنین است و سس رویش را با استخوان

بخورید

نوش جانتان، نرم است؟

او در حال خوردن همین سوپ بود که فریاد کشید و نعره سر داد: ما باید از حقوق حقه ها و دهانش را از سوپ دوباره پرانسان دفاع کنیم، باید بشر را مبتلا کنیم بر این آسودگی دوران کرد و باز هم سفارش خواهد داد، حالا همه به منوها سر خواهند کشید تا روزی بشنوند در منو تر باشدتر و خوشمزه‌ای اضافه شده است که شاید نرم‌مورد تازه

در میان همین رستوران بود که ناگاه تنی که ناظران نامش دادند خویشتن را به میان جماعت ،ناجذ و ذائق رساند

اش کردند، اما تا دهان باز کردپوشش کردند، او دیوانه بود یا دیوانه‌پوش بود یا ژنده‌او ژنده و سخن گفت، جماعت همه با هم خندیدند

خوریدمردمان شما درد می

های خویش را از روی بشقاب به صورتش پرتاب کردندمردمان دست بردند و تکه گوشت ،و هر که دشنامی نثارش کرد

خوار بلند شد و فریاد زدآنگاه مرد سوپ

الانواع ما همتای گذشتگان نیستیم ما این حیوانات را به دردوجود ای کثافت‌بته بی‌بی ،کشیم آنان در رحم ما جای دارند و ذبح ما انسانی است‌نمی

الانواع در میان تنگنایی سیاه بسته به دوام، مرا باری ذبح انسانی کردند و اکرم‌و من ذبح شده ی بزرگ از هر سو به‌سو مرا اسیر کردند، تا کنون رنگ آفتاب را ندیده بودم که ناگاه دو قلمبه تنم خورد، جریان مستقیم برق در بدنم به مغزم سرایت کرد و محکم تکان خوردم بالا و پایین شدم و آخرش به روی زمین افتادم، من در میان کالبد صلب و سنگ خود بیدار بودم، دنیا را

تر از همیشه بودم و سلاخ،خورد، نرم‌دیدم، تنها توان تکان خوردنم نبود، دهانم تکانی نمی‌می برید، و من بریده شدن راسرباز سیمانی بالای سرم رسید و تیغه را نزدیک کرد، او آرام آرام می ،ی حواس کردم‌با همه

برید، ادامه‌خوردم و بر جای بودم، حتی توان فریاد زدنم نبود و او آرام می‌تنها تکان نمی داد و آخرش آنجایی که سرم بر زمین افتاد هم، زنده بودم‌می

کشید و در میان رستوران گوشتم‌دیدم درد در همه جایم زبانه می‌تا چند ثانیه همه چیز را می خوردندرا می

خوشمزه است؟

این قبر درد من است

،بخورید نرم خواهد بود

بخورید نوش جانتان

رحمتان پاینده باد ای والاگوهران زمینی

ای‌حالا که مرا آرام زیر دندان دارید بیایید ریزتر شویم دورتر شویم و برایتان قصه

بخوانم دور

ای دردآلود روزی چند تن چون مرا به جریان سپردند؟خویشتن بنگرید، در میانه

چند تنانه را به دستگاه فشردند، چند جان دیگر را به دستان قصاب و سلاخ دادند و چند رگ را بریده است، برعکس چند تنمان خونش تا آخرین قطره خالی شد و چند بار صدای ضجه را بینید، این شماره مال شما است، مال کسانی که در میان‌اند، روی پوستمان مهرها را می‌شنیده سلاخی تمدن همه چیز را در دست دارند اینجا

بار تنهای نژادمان این‌دهند نه به واسطه‌های گاز برپا است، ما را به اندرونش هل می‌اتاق راند ودار اشتهای وجودی ترینگی است، او است که فرمان می‌میدان

بیشماری را به اندرون گازها رها خواهد کرد، او است که مهر بر تنمان خواهد کوفت

،خوردندراستی کودکانتان را هم می

،فرستادندکشتند، به چرخ گوشت می‌می

،داشتندروزگی و نرم تن می‌به یک

اید؟الانواع چند تن را کشته‌خواهی جاودان اشرف‌به طول تاریخِ بودن این جنگ

به یک سال کشتار ما رسیده است؟

،آلوده دیارتان است‌ی مرگ‌خورانم در دهانتان است، به سالیان در دوباره‌حالا مام تمام تنانه

های بزرگ که در طول تمام اعصار به گردنمان ریسمان انداخت وبنگرید به این اردوگاه آهن را کشید، شلاق خورد در برف پاهایش خشک شد و به زمین افتاد در گرمای و در خون و شدنی نیست، ادامه دارد از دور تا دیر از شلاق تاچرک جان داد و دوباره کشید و انسان تمام ها، ادامه خواهد کرد و دوباره‌ها تا سَم در ریشه‌ها از اره‌آسا از کاردها تا قداره‌رعدهای برق فوجِ را به زمین خواهد کشاند، بیایید با هم طوماری از این دلتنگی را قطار کنیم، چند تن بایدفوج انتهایش‌خواهد تا داغستان یکایکشان را به کجا خواهی شنید و سر بی‌بنگارند، چند تُن کتاب می در کجایتان خواهد رفت

،بخورید خوشمزه است

نرم است؟

نوش جانتان

اند، آنان را در میان خاک رهاالانواع مردمان در گوری بزرگ زنده‌در میان دنیای اشرف جانی به پیش برند و من در میانه گور بزرگ جمعی طبقات‌کرده تا زندگی را در دل این بی افتند و برای رسیدن به والا وام آنان در دل این گور به جان هم می‌زیرین رویین بسیار را دیده کوبند لیکن بیا دست در دستم بگذار تا در این مردگی جمعی شماپایینش بر سر و روی هم می ،را به بازی در میان شهری برای جستن روانه کنم

آنجایی که تونلی بزرگ ساخته تا اشرفان به دور هم بنشینند و در میان این ریل به پیش روند، ،گاه بترسند گاه شادمان شوند

من در کنارشان بودم که سفرمان آغاز شد، صدای بوق قطار همه را به جای خود میخکوب الانواع‌کرد و قطار با اهِنِ و تُلپِ بسیار وارد تونل خویشتن شد او ما را به دیدن دنیای اشرف ها برپا بودبرد و بازار مکاره آن‌می

بازاری بزرگ و عظیم که در میانش بیشماری از جانان را به بند درآورده بودند، من بیشمار کشند، در دل‌بینم که با خود به این سو و آن سو می‌ها را آویزان از پا می‌ها، اردک‌از مرغ جا سلاخِ‌کرد و همان‌بسیاری از همین بازارها بود که جماعت قربانی خویش را انتخاب می تکان بخورد و آنگاه‌گذاشت تا جان دهد و تکان‌ای می‌برید به اندرون دبه‌سیمانی سرش را می

،دادگذاشت و به خریدار می‌ریخت او را در پلاستیکی می‌که خونش می

ها، گوسفندها و بزهای در بند را دیدم که به اشارت‌من در دل این بازار، بیشمار از خوک سو ترش باز هم بود عصای زیبای انسان در میانه بود تا درخریداران سلاخی خواهند شد، آن های شکیل همانان را ببینی و ایستگاه به سرعتِ بیش قطار در پیش به‌بندی‌ها بسته‌زیبایی سلفون ی بعدی خویشتن رسیدخانه

اینجا همان بازار مکاره است، گویی چند سالی به عقب بازگشتیم، در روزگارانی که انسان، خواند، امروز همان روزگاران است، در میان این قطار در دل‌انسان را مالک بود و آن را برده می هاهای بزرگ پولادین بیشمار از انسان‌بینم که در دل قفس‌بخار و دودش من در این ایستگاه می نعمت خود کار کنند، زمین رافروشند تا برای ولی‌اند، آنان را در میان بازار می‌را به بند کشیده شخم بزنند و زنانِ در بند را ببرند و از آنان کام بگیرند و کودکان را برای فردا انبار کنند و من انداین بازار بزرگ را بارها دیده و حالا در این میان مسافران قطار هم دیده

ی دیگری‌الانواع در حال حرکت کردن است، روزی که انسان برده‌بنگرید این قطار اشرف تن مال انسان شد و من تصادم میان آرا و صدای خداوندگاران پیش‌بود و روزی که حیوان حلال کنان در حال فریاد زدن شاید کلامش راشنوم که نعره‌را در طنین صدای خداوندگار امروز می دادتغییر می

مثلاً اگر در همان روز قربانی، ابراهیم اسماعیل را سر بریده بود چه؟

زد گوشت انساناگر در میان جنگ خدایان فاضل به پرتاب کردن، خدای غالب فریاد می حلال است چه؟

ی زبان اندیشمندی فتوامثالش در لغلغه‌اگر علمای زمان و ماشینِ عیانِ انسان و عصای بی داد که بیشتر پروتئین در گوشت باسن انسان است چه؟می

اید اما این تونل بزرگ برای همین اندیشیدن است، و من در معلقی زمان‌تا کنون فکر کرده ای کوچک همه چیز تغییر داشت و حالا مادر دل این واگن برای آنان خواندم که شاید به تکانه ،در دنیایی دیگر بودیم که انسان انسان را دوست داشت

انسان دوست دارید؟

نوش جانتان

قطار ایستاد و ما پیاده شدیم مردمان به دور و بر نگاه کردند، همان گورستان پیشین مردگی خویشتنشان بود لیکن بر روی تابلوها، نقش و نگارها را تازه کرده بود، حالا من برق زدن

دیدم که به جای مرغ سوخاری نوشته بود کتف سوخاری انسان‌ای را می‌نگاره

به جای مرغ بریان نوشته بود نوزاد انسانی بریان

چرخیدند و مسافران‌ها در دل حرارت می‌ی دستگاه‌چرخیدند نوزادهای انسانی در میانه‌می در میان فراز چندی ایستادند نگاه کردند شوکه شدند و شکوه کردند لیک بیشماری در صف های سوخاری و نوزادهای بریان آنان بر سر و روی هم‌دیدند، در صف برای خریدن کتف دیدند، بنگرید به ولع اشتها در رانشان یکی در صف گفت‌کوفتند تا این متاع را ببلعند و می‌می

نظیر است‌وای بی

خوشمزه و نرم است

آخرش جماعتی از مسافران که گرسنه شده بودند به درب اولین دکه رفتند و اولین کتف سوخاری را در دهان مزه مزه کردند

خوشمزه است؟

نرم است؟

نوش جانتان

اند، آنان به نظاره در این‌اند، حالشان بد و اندوهگین‌چندی از مسافران در حال استفراغ اندشوک فرو رفته

ای نسازند و حالاهایتان دوباره خدای تازه‌مواظب باشید با استفراغتان، ناراحتی و نگرانی چندی از آنان به سوی ترن خواهند رفت و او را ویران خواهند کرد، آنان در میان صدای پربار و دردآلوده بیشمار از حضار صدایی نخواهند داشت و چیزی از دلشان شنیده نخواهد شد و من های بسیار دور آن میزهای خود رابینم که خانواده‌میزهای بزرگ در دل این شهربازی را می اندچیده

کنند نوزادخندند و با هم شوخی می‌مادر و پدر و فرزندان در حالی که به روی هم می ای دارد و به غایت نرم است‌بلعند که گوشت تازه‌بریانی را می

ای خواهم برد که‌لیک من دست هیولای انسان را به دست خواهم داشت او را به میان خانه چیزخواران که‌برای شکوهِ این نام بزرگ ساخته شده است، این رستوران بزرگ سلطنتی همه امروز به یمن داشتن تمام تنانه من که از خود بدانان دادم اذن داد تا ضیافتم را اینجا برپا دارم و ها را خاموش کردندوار تمام چراغ‌دانسته

اند به دست داده به میان‌حال‌من دست دوستان اندوهگین که حالا استفراغ کرده و بی
،رستوران بردم و برایشان غذا سرو کردم

ها دربیند و توان دیدنی در میانه نیست و گوشت‌ها خاموش است، کسی چیزی نمی‌چراغ برابرشان به عطر همیشگی بودنشان ولع نهفته در دهانشان و اشتها افسار گسیخته در کلامشان
،بیرون خواهد زد

بنگرید

اولین مستفرغان دست خواهند برد و گوشت را در دهان مزه مزه خواهند کرد، آنان به طول چندی با ولع همه را خواهند خورد و تمام خواهند کرد، استفراغ توانشان را تحلیل داد و حالا که ها را روشن کنید بر میز اجساد نوزادان است، انسان است،همه خورده و سیراب گشتند چراغ خوک است، مرغ است، ماهی است همه هستند، در میانش تنانه است ران است، سینه است و جان است، گر نیک بنگرید انسان خواهید دید، گاو هم خواهید دید اینان بالغِ تنانِ پخته شده در
یک دما در یک دستور و در یک فضا بودند

خوشمزه بود؟

نرم بود؟

نوش جانتان

هایتان مدام خدا بسازید؛ شاید یکی شمایان رای دارایی‌حالا تا صبح استفراغ کنید و با تتمه رفت از این شرمِ وجودی‌هم بخشید و خدا را چه دیدید، شاید چندی دیگر او برایتان برای برون
.در نگاهتان، فتوایی داد که گوشت انسان حلال است و گناهتان را بخشید

روی‌من شمایان را به حال خود رها، در میان باتلاق جنون دردافزا رها و خواهم رفت. من به های سردماهِ مرغی خواهم نگریست که سپیدروی است؛ چشمانش را نیست و نگاهش به دیواره
.و بتنیِ سلاخی تمدن دوخته شده است

هااو در هراسِ صداهای هرروزه و دراز در مسلخ روزگارانی است که نخوابیده است؛ شب کند. اوکند. او در سکوتِ هر شب، روزهایش را تکرار می‌نشیند و نگاه می‌را تا صبح بیدار می
.اش را چشیده است‌زده‌بیند و صدایش را شنیده است و خمیرِ بیرون‌گوشت را می‌هر روز چرخ

قدرآری، او بر دهانش از گوشت فرزندش پر کرد. او با نوک، پاهای خود را پاره کرد؛ آن های سنگین داروها خاموش کردند؛نوک بر زمین کوفت تا کج و ناموزون شد. او را با فشاره رود و باسوی خمیرساز انسانی می‌بینم که با ولع به‌ها او را می‌خورد. من صبح‌حالا تلوتلو می

بینم که پاهایش راگردد. فرزندش را خمیر کردند و من می‌دنبال فرزندش می‌اندرونش به‌نوک به خمیر کرده است.

روی زمین‌زیر منقار چند بار فشرد و دوباره به‌ای از پایش را بیرون کشید و به‌با نوک تکه کند؛ شبیه فرزندش است، او همتای همو خواهد بود. حالا من او راانداخت. او به آن نگاه می ای آورده و با خمیر تن خودش گوشه‌رود و از آن خمیر به‌نزدیک خمیر می‌ها به‌بینم که صبح‌می زیر خویشتن خواهد گذاشت و بر روی خمیره خواهد نشست؛ او رامخلوط کرده است. او را به زند تن‌ریزد و دوباره شخم می‌ها را به دهانتان می‌کند، تخم‌زاید، دوباره تخم می‌دوباره می گویندشنوم که می‌الانواع را می‌خویشتن را. من ندای پر تکرارِ اشرف:

خوردی کثافت؛ از خمیر کودکانشان می‌عاطفه‌این مرغ را ببین، بی.

و بعد با همان عصای طلاییِ انسان، دوباره دکمه شروعِ خمیر کردن را خواهد زد. و آنان آن اند؛ از خودِ حیوانات‌چیزدان‌دانند که همه‌اند و اشرافان می‌اند، وجودش را نشنیده‌روز را ندیده گوشت رفت و درروی چرخ‌دانند و در آن دانایی، روزی را ندیدند که مادر به‌بیشتر از آنان می ی زندگیِ فرزندش پرید تا با هم‌تکه کرده بود، به سرسره‌حالی که پاهایش را تا روی پرها تکه در خمیرِ دور، باز هم بازی کنند.

الانواع است. وقتی خوردید و نوشیدید،ی شما اکرم‌شاید آرزویشان بازی در میان معده ترسندها از تکان خوردن می‌کم تکان نخورید؛ آن‌دست.

چهارمین ضربه

اند، کاهگلی وبینم که دیوارهایش ترک خوردهمن دیگ بزرگ زندگی را در میان فضایی می های استیل‌ای نازک از سیمان گرفته و بر رویش ورقه‌ها را لایه‌سنگین است، روی گل اند، سطحی که تمثیل بیشماری رای درختان سطحش را پوشانده‌اند و در نهایت با جنازه‌گذاشته ،کاری داردرر خویشتن کنده

ها را در میان پیکر درختان تراشیده به دیوارها و صورتک خوک‌ها، شاخ گوزن‌من سر میش ریزد و جایی دیگر از آن لوسترهایی فراخ آویزان‌کند، آب می‌بینم، جایی از سقف چکه می‌می های آتشین تاتابند؛ از مشعل‌است، نورها از هر سو بر میانه و بر روی دیگ بزرگ نور می ی دیگ‌بارند آفتاب انسانی را و از میانه‌پروژکتورهای بزرگ و زردگون همه به روی دیگ می دودی برپاست، بخاری چسبناک و لزج که تبخیر خون در میان هوا خواهد بود

درون دیگ را تا خرتناق خون ریخته و خونِ در میان دیگ در حال جوشیدن است و بزم ،الانواع در حال روییدن است‌اشرف

فوج به میان آشپزخانه سلطنتی خواهند آمد و هر تن درون خون در حال جوشیدن‌آنان فوج ریزند، آنان‌ها را می‌چیزی خواهند ریخت، بدویان به دست با چماقی بزرگ پیکر خرگوش ها را در میان خون‌قل زدن خرگوش‌شکارهای خویشتن را به درون دیگ خواهند ریخت و قل در حال جوشیدن نظاره خواهند کرد، باز هم خمیدگان دوپا آمدند و با سنگ در دست، سنگ بر ها تا گاوهای وحشی،ها را آوردند، از قوچ‌چوب و سنگ در عرش و تیزی تیغ در دست پیکره های برفی همه را به میان دیگ خواهند ریخت و نوبت اسیران‌های بزرگ تا موش‌از ماموت است، آنان به میانه با وردی بلند در حالی که دست خدای فاضل بر سرشان بود به میانه آمدند، در برابر دیگ نخست وردی خواندند بعد برخاستند و چرخیدند آنگاه در برابر هیکلی کوچک از های‌تمثیل خدای فاضل گوسفندی را زمین زدند و سرش را بریدند، آنان خون در میان رگ ی پوست شده را به دیگ انداختند، باز هم دیگ را پر خواهندگوسفند را خالی و آخرش جنازه ،کرد

فوج حیوانات را به میدان آورده با صدای شنیع‌آنان در مراسمی بزرگ در حالی که فوج ی پیروزی خویشتن راها، زوزه‌صور با هم متحد چاقوها را به گلوها خواهند داد و در میان زوزه

الانواع بااند اما باز هم خون بسیاری در میانه است و اشرف‌خواهند کشید، آنان دیگ را پر کرده ،دیدن این سوپ رقیق نالان است

،پس گوشتش کجاست

این را کودکی ده ساله در آغوش مادرش با اکراه گفت و آنگاه از میان دالان قهر کرد و ،بیرون رفت

مادر من از سوپ رقیق بیزارم، باید درونش گوشت بیشتری باشد و مادر بر صور دمید، دکمه بام آتش روشن کرد و با دود علامت داد، اما به‌دانم شاید در پشت‌را فشار داد یا فریاد زد، نمی هایش بر زمین‌مثال در حالی که شنی‌آخرش من عصای بزرگ انسان را با همان هیبت بی راندند با سرعت به میان آمد، حالا این ماشین عظیم انسانی،ها را می‌کردند و زخم‌کندوکاو می الانواع بسان بیلی مکانیکی بزرگ دستانش را به سوی دیگ دراز خواهداین خدا بزرگ اشرف ،ای به فشارهای بیشمار تنان در بند را به میان دیگ خواهد ریخت‌کرد و با تکانه

چرخد و با گردش هر بار تیغ، خط تولید برپاماشین در حال چرخاندن است، موتورش می چرخند، چند پره نخواهد داشت تاای می‌های پروانه‌است، بر روی ریلی جان به جان در پیش تیغه خوک و مادر و فرزند در پیش را جراحت ندهند و ضایعات نکنند، این همه را سر خواهند برید بیند که‌و به میان دیگ خواهند ریخت، حالا دیگ در حال پر شدن است و کودک انسانی می ریزند، آنقدر زیاد شده که دیگر خونی‌ها بر هم تلنبار و حتی از روی دیگ به زمین می‌جنازه توان پختنش را نخواهد داشت، مادر شادان است، کودک پر هیجان است و جان ترسان است و دار ببافند که آنقدر غلیظ ازباز هم خواهند ریخت، آنقدر خواهند ریخت که نهایتاً سوپی کش ها را به درون خویش بشکندگوشت تنان باشد که قاشق

وجودش بیزارم‌این غذا عطری ندارد، من از این شمایل بی

دانم این از زبان همان کودک بیرون آمد یا مادرش گفت، مرد که به خانه آمده بودنمی کلافه شد و یا شاهی در دوردست که ردای ابریشمینی داشت بعد از به دار کشیدن آشپز قصر بینم که به صف آمده تا به میان دیگ مفرغی‌این را گفت، اما من بیشماران را با رداهایی سپید می روند و ازهای خویشتن را بپاشند، آنان نردبانی بلند را پیش گذاشته به روی آن می‌بزرگ ادویه جوهره و عطر خویش به اندرونش خواهند ریخت

شان ابراهیم است؟اولین

رنگی توأم‌اند، آری در میان همان غارها در دل یکی از قدارها به یک‌نه پیش از او هم بوده

تبدارها، دوپایی خمیده تن در حالی که آوایی نامفهوم داشت برای جماعت وردی خواند و به ها پایین نیامده که طوماری دردرون دیگ عودی ریخت از پوست تن درختان دوردار، او از پله دست که ده فرمان داشت، ده اذعان کاست و هزاری داستان راند را ابراهیم، اسماعیل، اسحاق یا دیدم و طومار برقل زدن سر مادرم را در میان آب می‌یوسف و عیسی به درونش ریختند، من قل روی صورتش افتاد

بزرگ نوشته بود

از نعمتی که خداوند برایتان آفریده است بخورید و بیاشامید و او را سپاس

،بدارید

های دروناش به خورد گوشتابراهیم ملاقه را به درون دیگ برد و آن را چرخاند تا همه الانواع ریخت، روی تکه کاغذهادیگ روند و دوباره طومارهایش را به اندرون خوراک اشرف بزرگ نوشته بودبزرگ

،اشرف، شرف، رف

هادادند و پله‌زد تا باز هم برایش طومار بیاورند، دست به دست می‌فانوس در دست فریاد می رفتند تا به دست ابراهیم رسید و همه را به اندرونش ریخت، او خون بیشتر هم‌را نیمه بالا می تر کند و آخرش در حالی که اسماعیل را سرآورده بود تا خوراک انسان را آبدارتر و خوشمزه بریده بود سرش را به روی بلندای دیگ گذاشت و او را برعکس کرد تا همه خونش درون دیگ بجوشد

و قوام این خوراک را هماهنگ کند

رفتند آنان از روی هم بالا و خود را به‌او که پایین رفت باز هم جماعتی با ردای سپید می ی کرامت راهای طول و دراز بود، آنان ادویه‌ی دیگ رساندند دستانشان پر از حکایتدروازه ،ریختند، رویش نوشته بودها را به درون دیگ می‌فوج اکرم‌آوردند، آنان فوج

،کرامت انسانی

هایی که درونش با خط ریز نوشته بود اشرف، به‌آنان ترینگی خویشتن را به مانند کپسول های شریفی داشتند، و صدایشان آرام بود،هایی بلندی داشتند، صورتدرون دیگ ریختند، ریش گفتند و در ردای پرسش به جهان برآمده بودند، آنان فکر کردند فکرصلانه و طمأنینه سخن می کردند و تمام افکار را به درون دیگ ریختند تا بیشتر بجوشد و مغز پخت شود، یکی از همانان های خویشتن بر روی‌بود که زیر دیگ را کم کرد، رویش را تا نیمه گرفت و از خون در رگ

آن ریخت و خواند باید باز هم بپزد و مغز پخت شود و حالا باز هم در حال جوشیدن است، ی ترینگی انسان را و به میان‌خوانند، همه ترانه‌آیند مدام از هر سو به هر زبان و با هر رنگ می‌می ریزند و باز هم نردبان در برابر دیگ بزرگ ضیافت انسان میزبان قدوم‌دیگ باز هم می ای را ازهای شیشه‌های بزرگ با موهای ژولیده لوله‌والامقامانی است که با ردای سپید با عینک کشند و محتوایش را به درون خوراک انسان خواهند ریخت، من بر روی‌دامان خود بیرون می صورت نوزاد کبوتری دیدم

پروتئین نوشتند، بر روی چشمان مادری که گوسفند بود نوشته بود ویتامین و اربابان دوباره ها را برون دادند و مدام بر عطر آن افزودند حالا که آنان در حال پیاده شدن از نردبان دیگ‌لوله برند، پشت پروژکتورها نشسته و تکان‌ها را به نزدیک دور و دیگ می‌هستند بیشمارانی مشعل ها را مجذوب کرده است، جماعتی نوری بنفش‌دهند، رقص نور در برابر دیگ چشم‌تکانش می بینند که جزییات بسیاری‌بر دیگ انداخته حالا همه بخار خون در آسمان را به رنگ بنفش می بینید و من‌دارد بنفشی زیباروی که به بخار در حرکت است بسان تپیدن قلب است لیکن شما نمی های مادرانی است که تابرایتان خواهم گفت که بخار در میان این بنفشی خون تصویر ترس ،آخرین نفس فکر کردند زنده خواهند ماند، امید داشتند و به امید بارها مردند

تپش قلب کودکانی است که پیش از بریده شدن سرهایشان قلبشان ایستاد من در میان این بینم که خوکی به صف طویل‌بینند می‌بخور خونین که به رقصش مردمان مسخ شده می کشد و خوک‌های برادرانش، خواهرانش مادرانش چشم دوخته و سلاخ او را به مسلخ می‌جنازه به یکباره به روی زمین افتاد

بینم، در کنار دیگ کمی دورتر در صفی‌بینم من شمایان را می‌بینید، اما باز هم می‌شما نمی های بزرگی است تا این خوراک را به خانه برید به دهان‌اید، دستتان قابلمه‌به پشت هم ایستاده ،بازمانده فرزندانتان بریزید و شکمتان را سیر کنید

هایتان او رابینم، شما دست برده به اندرون روده‌من شمایان را به دست در آمیزش اشتها می دهید، خواستن را فشار داده بیرون خواهید کشید و ولع را باد خواهید کرد، من شما راقلقلک می کنید و آماده دریدن‌تراشید، تیز می‌بینم که دندان آسیابتان را می‌هایی تیز در دست می‌با سوهان اید، سوهان بر دست در میان صف در حالی که آب از دهانتان در حال ریختن‌گوشت کرده اید تا نهایتاً یکی از عارفان، فیلسوفان و دانشمندان،های پیش را تراشیده و تیز کرده‌است، دندان ها بر سر و صورت هم خواهید کوفت‌داران بر کوس دریدن دمیده است و با قابلمه‌شاهان و قداره ی پختگی جان پر خواهید کردو معده را از عصاره

دانید، تمام این ضیافت و دیگ مفرغی از کجا به پیش آمد؟می

دانم ذائقان آمد و بلند در میان‌در دوردستانی کسی از شاهان و امیران شاید نادمان و نمی الانواع فریاد زدمیدان شهر بزرگ اشرف

،روز داوری در پیش است

خواهدها را برگزینند، او می‌ترین تر دوران‌قرار است زمین به میهمانی ما آید و خویشتن ترانه برترین جان در جهان را انتخاب کند

،او این را گفت و کک به تنبان انسان انداخت

دویدند، همه در حال ساختن بودند و عصا را همه بر پیشانی‌ها به این سو و آن سو می‌انسان هالیسیدند، کودکان تکه های سنگ را بر هم گذاشته خانه ساختند، مادران قابلمه‌صبح تا شام می را بر هم چیدند و مناظره ساختند، ابراهیم دست برد و با تن اسماعیل و اسحاق و زنش برای خویشن خانه ساخت، همه در حال ساختن بودند و هر چه در کنارشان بود را به روی هم تلنبار ها را انسان ساخت، تا به افلاک رسید، سر در میان ابرها برد و مدفوع راکردند، بزرگترین برج‌می گویند آنان با تنگی از مدفوع‌اش را به میان ماه هم کاشت، می‌ی تازه‌به آسمان چسباند و خانه آخرین پادشاهشان در دست به روی صحن ماه هم رفتند و اولین گام را جوری برداشتند تا اولین مدفوع را به کام آنجا هم بکارند و با دست شمایل خدای فاضل یا خدای عصاگون را بسازند که ، مانا در میان ماه است

سازند، بزرگترین تالارها رابینم که با چه حرصی می‌من ولع انسان را در این ساختگی را می گیری با هم را جشن بگیرند، آنان بزرگترین‌بر آورده تا در میانش روز جهیدن بر هم و جفت ریزند که کسی نامش را هم‌هایی می‌ها از گوشت‌ها را قطار بر هم کرده و در میان دیگ‌رستوران هایی دارند که کسی فکرش را هم نکرده است و شکمشان را از غذایی پرنشنیده است، از عصاره اند که دورترانی کسی ندایش را هم نشنیده است و حال در این ساختن در حالی که عصای‌کرده بزرگ در برابر بیشمار از آدمیانی بود که همه چیز را ساختند و سوزنی بر زمین جای نداشت که خاک زمین را توبره بستند، دیگ مفرغی جوشان در حال پختن است تا بزم انسان را به کوک در آویزد

ی پخته به دستانشان دهد و آرزویشان انتخاب و زبان‌خواهند به زمین از همان عصاره‌آنان می زمین است که والاترین فرزندش را برگزیند و امروز روز داوری است روزی است که زمین های مدامش‌افتان و خیزان آرام در حالی که ماه بدو گفته بود که مدفوع در میانش باعث استفراغ ها آمد تا وعده را وفا کندشده است به نزد انسان

ها به پیشواز زمین رفتند و او را به میان‌پادشاهان، امیران، بزرگان و خالقان از میان انسان ای دور از مردمان بردند، آنان زمین را دوره و برایش چای آوردند، زمین بر روی‌صحنی شیشه کرد و مردمان به تنش چشم دوخته بودند، در خلوتشان‌ها نگاه می‌ای نشسته بود، به آدم‌صندلی ای است، گوشتش سفت است یامن شنیدم که کسی از دیگری پرسید به نظرت زمین چه مزه نرم، که زمین خواند:

خواهیدمن به وعده وفا کردم و امروز در جمع شما هستم، بگویید از من چه می.

الانواع بود به پیش خواندند تا او به زمین بخواندکل اشرف‌شان را که صاحب‌ها ترین‌انسان:

دانیم که تو از داشتن چنین موجودی بر تن خویش شادانی و مای ما، می‌ای زمین، خانه امروز تو را خواندیم تا به میان مردمان آیی و بر آنان بخوانی ترینه در میان تنت کیست؟

زمین گفت:

دانستم و برایتان نطق هم آماده‌تری می‌باشد برویم تا برایتان بخوانم، من از پیش

ها به‌ی نطق را از درونش بیرون آورد و به چابکی تمام، انسان‌ام، آنگاه برگه‌کرده

دست او ریختند و برگه را به دست، بلند بلند خواندند:

هاانسان!

همه بازی برای ترینه بودن در چیست‌دانم این‌نمی،

لیکن اگر ترینگی در دوران بهزیستی جانم باشد، برایتان لیستی آماده کرده و آن را خوانم‌می:

سازنده‌هایِ من هستند و نیمی از اکسیژنِ جهان را می‌ها، که ریه‌پلانکتون.

هایِ جهان و ضامنِ بقایِ گیاهانندزنبورها، که معمارِ سفره.

برنده‌هایِ خاکی، که مهندسانِ خاکِ من هستند و نازایی را از بین می‌کرم.

انده‌هایِ من‌کننده نفس‌ی اتمسفر و تنظیم‌برگ، که قلبِ تپنده‌درختانِ پهن.

خواندی انسانی دیوانه شده بود و اسامی در لیست را می‌خوانده:

ها وها، فیل‌ها، وال‌ها، خفاش‌ها، مورچه‌ها، باکتری‌قارچ...

او عصبانی شده، فریاد کشید:

ی موجی؟ای دیوانه‌ها چیست نوشته‌وری‌این دری

ها هم کمتریم؟یعنی ما از باکتری

گوی‌ناموس هرزه‌لعنت بر تو بی

:او به سمت زمین جهید و چند مشتی به صورتش کوفت، بعد غران فریاد زد

آورم، دل وپاره کنند، خورشید را به رویت می‌دهم اوزون را پاره‌کنم، می‌فردا پوستت را می ها کیست‌ترین دوران‌کنم تا بفهمی ترینه‌کشم، رو منقل کباب می‌ات را بیرون می‌روده

:ها او را دوره کردند و به گوشش خواندندالانواع‌چند تن از دیگر اشرف

آرام باش

:آنگاه یکی از کیاسان دوران به گوشش خواند

،شوداند، باید بدانان پاسخی بگوییم، اینگونه که نمی‌مردم در انتظار زمین

اند، باید زمین را مست کنیم، تنها راه حل‌ها سالیانی است که در انتظار آمدن زمین نشسته‌آن همین است.

های بزرگ شراب را آوردند و چند نفری دست و پای زمین را گرفتند و به‌آنگاه تنگ خورد، زمین را بلند کردند،حلقومش تا جایی که راه داشت شراب اعلا ریختند و زمین تلوتلو می ها دست کشید و نوازشش کرد، گفت: تو چقدر مهربانی عزیزکم‌زمین به روی یکی از انسان.

ها در انتظار اوشماری از انسان‌حالا آنان زمین را قلمدوش به میان صحنی آورده که بی ی دوران را برخواند و در پشت پرده مدام مرداند، همه به دهان زمین چشم دوخته تا ترینه‌نشسته :گفت‌کیاس به زمین می

ی دوران‌ای در انتظار شنیدن نام انسان از زبان تو هستند، اگر بروی و آرام بگویی ترینه‌عده شوندانسان است، همه آرام می.

:زمین گفت

ی چی؟ترانه

:کیاس آب دهانش را قورت داد و گفت

ترینه، انسان؛

خوابیم، باشد زمینم؟همین دو واژه را بگو بعد با هم می

زمینچند بار سرش را تکان داد، گلویش را صاف کرد و گفت:

آیم‌باشد عزیزم، زود می.

هاپرده کنار رفت و زمین به روی ایوان کاخ بزرگ عصاگون انسان پیش رفت، تمام مشعل به روی صورت زمین بودند و زمین تلوتلوخوران با قرمزی خونین چشمانش به روی بالکن رفت و اینگونه خواند:

خواند حیوان‌ی انسان می‌ترانه

زده به زمین چشم دوختند و یکی از درون قصر که پشت پنجره بالکن بودملت در برابر، بهت

فریاد زد:

ترین دوران انسان است‌ترینه!

شماری در میان جماعت هلهله کشیدند و زمین را به سرعت از روی‌به فراخور فریاد او، بی بالکن به درون بردند و مردمان دانستند والاترین جان در جهان انسان است و حالا در ضیافت ی‌پاشده‌الانواع، دیگ مفرغی را خواهند داد تا همه بخورند و بیاشامند و بر بال بزرگِ به‌اشرف ی خویش و خودِانسان بنشینند و در هوا، به صاف بودن زمین، چرخیدن خورشید به دور خانه زمین به پیش پایمان ایمان بیاورند، که ایمان والاتر از هر ندا و صدای واقعی در دنیا است.

بینم‌های سپید می‌حالا که بزم و ضیافت شام تمام شده است، من بر روی میدانی از استخوان ترین در این قصابی است وتنی والا خواهد رفت، اوج قلب این تمدن سلاخی است، او فرارونده با دستانی خونین در حالی که شکارش را به دوش گرفته، به روی کوه اجساد خواهد رفت و فریاد خواهد کشید:

ترین دورانید، شما والاترین این‌مثال، شما باکرامت‌آی مردم، ای اکرمان دنیا، ای اشرفان بی ترانید؛ بتراوید ای والانشینان دنیا

اش نیش است،کند همه‌هایش را سوهان کشیده است، حالا که دهان باز می‌ها دندان‌او سال ی یکی از شکارهای خود را بالا برده بود، به روی جماعت فریاد کشیداو در حالی که جنازه:

ما گوشتخواریم

ما

یگانه گوشتخواریم

ما را به این علف و گیاه چه کار؟

ی گوزنی که شکار کرده‌هایش را نشان داد و در برابر همه دندان به درون جنازه‌بعد دندان داد،جوید و فرو می‌بود کرد و با خون در میان دهان، در حالی که گوشت را با فشار بسیار می نعره کشید:

ما برترین گوشتخوارانیم

تراشیده در برابر دیدگان حضار گرفت و فریاد زدهم‌ای بزرگ به‌او تصویری از زنجیره:

ایم، کسی توان ایستادن در کنار ما را نخواهدما در نوک هرم این زنجیره از خوردن ایستاده داشت و ما یگانه گوشتخواران، والاترین گوشتخواران و بزرگترینِ دورانیم.

پاره کرد و گفت‌او گوشت شکارش را در دهان پاره:

داند که برترین،بیایید تا با دندان خویش این بزرگی را نشان جهان دهیم و زمین می ترین هم انسان است؛ترین و درنده‌ترین، بزرگ‌قوی

تواند همه را به زیر هرم خویش بدل به غذا کنداین انسان توانا است که می.

گشتند و بیشماری از شکارچیان را شکاراش را فراخواند که از شکار بازمی‌او با فرمان طایفه کرده بودند.

ی‌ها را دیدم که اینان به دندان کشیده در میانه‌ها، گرگ‌من بیشمار از شیرها، ببرها، پلنگ ها رها کردند و فاتحشان فریاد زدانسان:

باید تنها گوشت خورد و نجات در همین است؛ بر دستان من بنگرید، بر مردانگی من دورانم و راز ترانگی‌ی‌اش برای من است، من نرینه‌بنگرید، بر داشتن و خواستن من بنگرید، همه در همین بلعیدن است.

آنگاه همه با هم گوشت خام و لخت شیرها را به دندان کشیدند و پرده ور افتاد.

بینید؟ها رقصیدن امواج این دریا را نمی‌شما در نگاه آن

اید؟به اقیانوس بزرگی ختم شدن را ندیده

آیا تا کنون امواجش به تن شما نخورده است؟

اند چون زنید؟مثلاً در زیر زمام ضعف زارمندان اسیرتان نکرده

کارد در گلویتان کانون درد جانکاه کلافگی نبود که کافرید؟

دانید، ندانید باشد، اما بیایید به عینک من باری جهان را ببینید و برایتان در میان مفرغ‌نمی
.دیگ بزرگ تنها علف بپزم تا با هم بخوریم

زمینی و لوبیاها تنها آب بود، تنها عدس و نخود و سیب‌بنگرید، روزی را که اندرون دیگ
بود؛

تصورش را بکن که ابراهیم اصلاً اولیا بود؟

قربانی محلی از بحث و یا حاشا بود؟

شد؟رفتید، غرورتان شکسته می‌خوردید، چِرا می‌اگر شما علف می

فرزندانتان چی؟

شد؟او هم شکسته می

میدان جنگ در میانه بود؟

اگر روز نخستین که سنگ را بر هم کوفت و نهایت آتش تیز را آفرید نبود چه؟

،کردآتش تنها گرم می

ساخت‌سنگ تنها خانه می

و اتم در آن روزگار حرجش چه بود؟

کردیددانید، اگر اولین قوچ آرام در کنارتان تا ابد آرام به نزدتان بود و با هم بازی می‌نمی
کردند؟فرزندانتان چه می

بردند؟ی مادر خود فرو می‌آیا دندان تیز را به روده

اند، قرمزی خون همسایگان‌ها رفته‌دانید، باشد ندانید، اما در کامی که سبزی برگ‌نمی
خواهد رفت؟

داند برای کوفتن است بر سر دیگری کوفته خواهد شد؟سنگی که کسی نمی

کردیم؟به نظرت آن روز هم پیشرفت می

ای شهری از ریز و درشت، از هرشدند که با فشردن دکمه‌ها تلنبار می‌آیا در آن روز بمب
چه جان در او است پایان و خاکستر و سایه شود و تا صد سال زندگی در دهان زمین حبس بماند
و هر چه بیرون داد عیب دوران و درد توأمان باشد؟

دانید؟نمی

دانید که در این دانندگی سیرابید؛ هر چه برقدر می‌ندانید، بر ما که حرجی نیست، آخر این شما بخواند لبریز از وجودتان خواهد شد و در آن دیگ اگر تنها خاک بود، آفتاب و نور بود، بخشید وکردید، جان نمی‌ماندید و زار را لعنت نمی‌شدید، آرام و صبور نمی‌شما درخت نمی کردید؟گیرندگی را خاک نمی

دانید؟نمی

.ایددانید که واقع را به حقیقت در خیال خویش داده دانسته‌قدر می‌دانم، آن‌نمی

های خویشتن از آن روزگاران بنگرید که تلاطم ترس،ای دانندگان دنیا، در میان تمام داده خوردن درد، نشخوار رنج و بلعیدن زندگی، مرگ را آفریده است، مرگی به بلندای بلعیدن نامی .خوانندالانواع می‌که اشرف

دانم؛ بیایید به سراغ صحن ملکوتی خویشتن درآمیزیم، بیاییددانم اشرفان، می‌رها کنید می چیزخواران دوباره گسیل شویم و برایتان از تابلوی بزرگی که امروز بردر رستوران سلطنتی همه :رویش کوفته، بخوانم

.ایم‌ما بر نوک قله زنجیره غذایی ایستاده

،مبارکتان باشد این تاج ترینگی

.آخرش در نوک قله ایستاده به اندرونش خواهیم رفت

ها اشرفان نشسته و ترانه‌بینم، در میان صندلی‌من میزهای در کنار هم چیده شده را می ی بزرگ کدامتان را به انتخاب بدرند وخوانند، آنان انتخابی کرده که در میان این زنجیره‌می بینم که با فشردن ران‌ها سرکارگری را می‌صنفان است و من در میان اولین صندلی‌همه برای هم فشاردگوسفندی در دهان و با ولع گاز زدنش، دندان به ران کارگر در کارخانه می

!زاده، با سرعت بیشتر کار کن، اینجا نوانخانه نیست‌حرام

اش را از ران گوسفند بیرون کشیده، چند باری دوباره جلاهای سوهان کشیده‌آنگاه دندان :خواهد داد و با فشار به باسن همسرش فرو خواهد داد

.هرزه، حق نداری از خانه بیرون روی، من تو را اذن به بیرون رفتن نخواهم داد

.ای هم به کودکش خواهد رفت‌قروچه‌و در نهایت دندان

زد و به تصادم این‌ای را لیس می‌ی کوسه‌رو مردی بود که روی باله‌اما در برابر او بر میز روبه چرخید؛ او هر تن که زن بود، بر بدنش انحنایی داشت‌برخورد، زبانش به میان همه جای زنان می زن گمارده بود یارقصاند، حالا خدمه کشتی بود یا خدمه در میان رویا، حلال‌را به زبان می .بردها، او همه را به باد دادن جانش از خوردن شهواتش به بیابان می‌مزدوج در میهمانی

کنار او زنی را دیدم که با ولع سینه مرغی را درید و بیشماری را قطار به ریش خند بست و آلود بیرون خواهند داد تا او گاز بیشترش را فرو برد و هر روزها را خون‌تکانه داد؛ آنان سینه های آنان خواهد خورد که بعدش استفراغ کندقدر از سینه‌سیرتر شود، حالا که ما اینجاییم او آن و استفراغش را به همانان خواهد داد تا از آن بخورند و بر روح پاک این زن والا درود بفرستند، آخر او مالک چند دهنه مغازه است، صاحب صدها کارخانه است و مالک روز جزای در بهانه .است

هایشان سوهان خواهند کشید و در انتظار غذای بعدی‌در میان این رستوران همه بر دندان خواهند نشست که روزی ران مرغی، شبی سینه زنی و روزی صورت مردی است؛ همه را دندان .وخواهند زد و به خویشتن خواهند کرد

هایتان هستید، من سربازان سیمانی را به شما خواهم داد تاحالا که همه در حال بلعیدن گوش درند راشان بنگرید؛ آنان که صبح تا شام در اتاق صلب سلاخی تمدن می‌بر صورت سیمانی بنگرید

،ایدماشین تجاوز خود را دیده

درونشان روغن اعلا باید ریخت و آنان را در میان سیاه چاله رها خواهید کرد؛ آنان دندان تیز ها خواهند رفت و برونشان خواهند داد، آنان درنده درهای برانتان هستند، به میان روده‌شما، ناخن ها،ها، به دل قصابی‌خانه‌میان گلوها جولان خواهند داد و به پیش خواهند رفت؛ در میان سلاخ تکه خواهند کرد تا بخورید، بیشتر نرینه شوید، بیشترها برایتان تکه‌آنان با دندان، با نیش، با ناخن .ترینه شوید و بیشتر قرینه شوید

آنان به خانه رفتند؟

مادر داشتند؟

کودکانشان کجا خواهند بود، نهایت ناخنشان در گلوی کدامین تن خواهد رفت؟ ناخن بستر شد و باروری تمنایش رای تنی از آنان در گلوی زنی بود که دو سال پیش با او هم‌جامانده .پاسخ نگفت

توانیداگر در میان خانه روزی فرزندی از سربازان سیمانی چموشی کرد و پاسخ داد، آیا می ها جمع کنید؟کاردها را از خانه

آیا دیگر تیزی در میانه نیست؟

دانید فرا آنان در میان سنگ قبرهای بسیاری در دل این خانه انسانی خویشتن را در قبرمی خورند، آنقدر گاز زدند، تکانه کشیدند، تشنج خریدند، خون به‌خود دفن کردند؛ آنان تکانه می شنوند و تنها جنون‌بینند، تنها خون می‌ها، روزها تنها خون می‌روی دستانشان ریخت که حالا شب .کنندمی

ها پر کردید و کودکان همه را دیدند چه‌در دل روزی که میدان شهر را از بیشمار قربانی خواهد شد؟

فردا بذر در میان دستانشان بدل به کدامین تیغ در دهان کدامین جان خواهد رفت؟

هاای را آتش زد شما را ککی در تنبان نیست و اگر شوهرتان را کشت موریانه‌اگر گربه باسنتان را خواهند گزید؟

ای او را دیدم که در میان این‌دانم، اما در میان این رستوران بزرگ من در گوشه‌نمی .رفتن استدرندگی در حال پیش

انسان در کجا خواهد ماند؟

ای خوانده است؟ها برایش چه ترانه‌ی دوران در میان والاترین زنجیره‌ترینه

تر خواهد بود؟امواج او را به کجا برای والارفتن خواهد برد و این ترانه تا کجا پیش

ی بودن این والایی امواجش به روی صورتتان نریخته است؟او را بنگرید، درون آینه

خدمتی که از کنارش گذشت اگر او را دید و او را خواست، اگر باسنش رااولین پیش دوست داشت

چه خواهد شد؟

:بر فراز این تابلوی بزرگ نخواهد نوشت

ایم‌ی زنجیره میل جنسی نشسته‌ما بر فراز قله

یا تصاحب ملکی؟

یا تثبیت فکری؟

اندیشی و در ذکری‌خواهی و می‌و یا هر چه تو می.

ذکر اول را با بردن نام خویشتن در دل تاریکی اتاقی نمور با فشردن آلتش کرد یا با فشردن دانم‌تیغی تیز از پشت بر گلویی ریز که تنها ده سال داشت، نمی.

اما در میان رستوران سلطنتی کارد بسیار است، شریان تکرار است، تابلو در انظار است و حمام خون در انکار است.

نخستین منکرش را از پشت به اتاق پختن برد و به درون دیگ مفرغی انداخت. حالا که الانواع درهای هم خواهید کرد و ضیافت اشرف‌انکار را خوردید، کاردها را به شکم و روده دادار است.

ی مردمادر گردن کودکش را از پشت خواهد برید و مردی از روی لذت، کارد به سینه ساعت او را نگاه خواهد کرد. حالا همه در برابر خود که باور کرده‌دیگری فرو خواهد داد و نیم اش او است کسی را خواهند نشاند و با کارد، با چوب، با دست، با آلت و با بمب او راترینه شکنجه خواهند کرد تا روزگاران به لبخند ایشان را بنشاند که در این زنجیره بر نخستش پای اندنهاده.

ی دوران است و مرا به‌دانم خونتان به جوش از این ترانه‌ها را رها کنید، می‌گویی‌این دریده رفتن است‌اید تا از آن برای جماعت بخوانم که انسان در حال پیش‌صحن ضیافتتان فراخوانده.

ام، در دل اتاقک پشتی این ضیافت بزرگ، در میان اتاقی که عطر بوی شاهی‌من در میانه پوش را که از پوست تن قربانی برای خود کفش‌بینم بیشمار از مردمان شیک‌دهد. من می‌می انداند در پیش‌اند و نامش را چرم فاخر خوانده‌دوخته

ها راها و دندان‌ها، پوست‌ها، باله‌بینم که دم‌من بر تنشان ردای پوست و خز حیوانات را می اندکنده بر تن کرده.

آنان به عطری خویشتن را درآویختند که از ناف آهوان بود، از گوشت تن کودکان بود، از استخوان بدن ماهیان بود، از ترشح غدد در میان حیوان بود. آنان به عطر درآویخته، به ردا درآمیخته و حالا رویشان را خواهند کشید. آنان از چربی تن پوست و گوشت و مامن، از درد درمان مردن و از کلیه و پروتئین در من و هر چه در میانه است، پوستشان را خواهند پوشاند وبی به تالار عیان خواهند رفت.

هایشان را بلند خواهند کرد و ساقدوش این عروس زیبا خواهندچندی ار خادمان پشت لباس بود؛ او بر روی ایوانی بزرگ در برابر بیشماری که رداهای سپید دارند ایستاد، برابرش از

والاترین و بزرگان جهان بودند اوی را خواهند دید و دهان خواهد ترکاند.

الانواع است برایتان خواهد خواندبه گوش باشید که این عصاره زیستن انسانی، اکرم:

بالیم‌ما بر خود مفتخریم که کرامت انسان را پاس داشته و بر این راه بزرگ می.

ای گرفته بودند و مردم او رااش با نشت رژ لبش بر میانه لبانش ریخت که از تن حشره‌جمله با سیمایی دیدند که دهانش آماده نوشیدن است.

اند، برای اربابانتان غذا بیاورید. و دیگ در میان‌ها گشنه‌دیگ مفرغی را بیاورید، این قل کرد و همه به دورش باساختمان بزرگی که هسته جلوسیدن انسان بر تخت شاهی دنیا بود قل قابلمه منتظر ماندند و عروس زیبا قابلمه را پر کرد، با کارد و چنگال در میان سوپ به دنبال ای گشت و دید تمام غذاها حلیم شده است؛ آخر زیادی روی گاز مانده بود. عروس قابلمه‌تکه را سر کشید و همه را به اندرون

بلعید.

اش امروز در دریا است؛ معشوقه بر روی سکان کشتی فرمان‌او ماهی دوست دارد و معشوقه شان ماهی بگیرند و تورهای تمدن در رحِم دریا فرو رفت و صیدی آتی‌داد تا برای عشق جاودانه را آغاز کرد.

اولین تور، اولین فوج ماهی را به روی عرشه ریخت.

بلعید، تکانه‌خاندان ماهیان در میان عرشه در حالی که دهانشان نفس غلیظ مرگ انسان را می رقصید. مرد در میان ایوان کشتی به روی عرشه چشم دوخت و لیزی تن آنان را به‌خورد و می‌می خوردند، اینجا اتاق گاز خاموش‌هایشان بر رخت لیز عروس تمدن بست؛ آنان تکان می‌میان فلس است.

ها محکوم به بلعیدن تمام گاز سمی شدگی‌عروس تمدن ماهی دوست دارد و خاندان ماهی انسان خواهند بود.

بینم، قرمزی خونین چشمانش که داردها را می‌من سکوت دردآلود در میان چشمان ماهی اید؟زند را شنیده‌صدا مدام فریاد می‌بی

تمام ارکان درونش در حال انفجارند، نفس در سینه، حبس سخت در میان دریا است، هایت‌ترکد، شش‌ات می‌دهد، سینه‌چشمانت در حال برون شدن و سیاهی به دور گلویت فشار می ای وشوند، تمام وجودت بیرون دادن است، درون بردن است و ایستاده بر جا مانده‌منفجر می

رقصیدندماهیان می.

ی آخرین جانش‌هایشان را دید و من چشمان خونین او را دیدم که جرعه‌آری او رقص باله را از دل همان چشم بیرون داد، حالا او در دستان معشوقه دریا است، او را با خود برای عروسش خواهد برد، او را در دهان عروسش خواهد گذاشت و در مرگ تنانگی در حالی که لبانشان بر کردندبرهنه بودند و با هم بازی می‌روی هم بود، در میان دود عود و شمع، در حالی که نیمه خورد، من بازماهی را خواهند خورد. به واپسین کام بر هم در حالی که ماهی نیز بر دهانش می ی خونش را که حال در دهان عروس دریا خواهد ترکید وهم چشمانش را دیدم و قرمزِی لکه ام‌حواس زبانش را تحریک خواهد کرد دیده.

او از این ترشی و گسیِ خون در میان رگ و پیِ چشمان ماهی، صورتش را تیز خواهد کرد، چشمانش را باریک و جنازه ماهی را بر روی زمین تف خواهد کرد و از این هدایا ناراضی است؛ ها ماهی را از آب‌او دیگر کامی به معشوقه نخواهد داد و معشوقه امروز قاتل دریا است، او میلیون اش اذن‌هایشان را در آب رها خواهد کرد، که روزی معشوقه‌بیرون خواهد کشید و دوباره جنازه های کَراراش را رنجاند؛ من در میان جنازه‌دخول بر او را نداده است و ترشی خون ماهی معشوقه بینم‌فام در میان اقیانوس را مرگ را می‌از تنانگی ماهیان نقره.

هایتان روزی در دریای عظیم از اجساد در میان روده‌چشم نچرخانید، بنگرید تمام این توده بودند و به کشاکش بودن در کنار معشوقگان هم بیشتر خواهد رفت، بیایید به اندرون آب رویم و هایتان با هم شنا کنیم‌ها، معده‌ها در دل روده‌عام خون‌ها، این قتل‌به میان این سیل جنازه.

چند دقیقه توان در میانه است؟

نفس بکشید، آب در گلویتان، اسید معده در هوایتان تا کجا خواهد رفت و تا کجا توان ایستادنتان است؟

اند و ما دوباره زنده ماندیم‌ها مرده‌ماهی.

ها بیرون شدید، حالا که‌های معده کوفتید و از دهان‌از آب بیرون آمدید، خود را به دیواره اند؛ها مرده‌اید، ماهی‌بیرون از درونِ خفگیِ دوران مانده

آخرش را ندیدید

اند وها و مرده‌و این درد باز هم ادامه کرد، باز هم فشرده شد، سیاه رفت، تشنج کرد و ماهی کجی بر ترشی خون‌چیزخواران، به دهان‌عروس تمدن امروز در میان رستوران سلطنتیِ همه اش را یکجا خواهد بلعیداش، سفارش قلب نهنگ خواهد داد و همه‌ی معشوقه‌فدیه.

پنجمین ضربه

ای بودندار است، خانوادهالانواع، آنجایی که دشتی بزرگ میانهدر میان قبرستان بزرگ اشرف متشکل از دو زن، دو مرد و دو کودک؛ نیمی از آنان انسان و نیمی گاو بود. دو خانواده با هم در لای‌به‌هایی از لای‌میان یک اقلیم زندگی کردند؛ اقلیمی که بسان قبرستان معمول نبود و گیاه قبر بزرگ این خانه، روییدن علفی تنها رالای سنگ‌به‌هایش روییده بود. من از لای‌شکاف جا را سیمان خواهد داد. به روی‌ام که روزی به زیر پای دوپایان از میان خواهد رفت و همه‌دیده ها براش سیمان خواهند ریخت و مالکان از علف هرز بیزارند و حال در میان هرزگی، تاوان‌ریه دارالانواع میانه‌هم خواهند نگریست و اشرف‌ها به‌فروغ دالان‌ها بر نمای بی‌روی شمایل باران است. اوی آنان را به خدمت برد و خاندان گاویان را استثمار کرد. آنان در میان کاهگلی مکیدند و پدر رارفتند. مادر را پستان به دهان می‌ها به چرا می‌ای مدفون بودند و صبح‌طویله .کردندکشیدند و زمین و قبر را صاف می‌ریسمان بر گردن، آهن می

اما کودکانشان با هم بازی کردند، با هم در میان دشت چرخیدند و در آغوش زمین ها رفتند. من جریان حیات را درخوابیدند. صبح با صدای هم برخاستند و شب با ندای هم به خانه .های آنان دیدم و خاندان انسان به کنار خاندان گاویان دوباره زندگی کردمیان نگاه

ها کار بود، کشیدن بود، شیر دادن بود و آهن تراویدن بود و شام خوابیدن با هم بود وصبح .کودکان، بازی را در رویا بافتن بود

وار افلاک، در دهان‌انسان رفت، دور شد در میان اندساس خاک، به روی ندای خواب ابراهیم و فیلسوف نمناک، در کالبد درس اندیشمندان طربناک، درس انسان دید. کارخانه را شدگی آخرش کودک بیرون داد؛ کودکی که حال ندایی را مدام‌روشن کردند و به انسان شدن‌پیالگی با گاوان بیمار است. او از این خالی‌خواهد خواند. او از این چَرا بیزار است، از هم ،الانواع‌خوانند ای اشرف‌معنا بر خویشتن در شکار است و به گوشش مدام می

.رویان چه کارجاه تو را با انس پست

ها را اولین بار ابراهیم ترکانده است‌های کوچک دیروزش، بمب‌بر روی بوم سپید و به لکه های سیاه کوچک رادانم؛ اما قطره‌یا فیلسوف غمگین و تنهایی که انسان را محور دنیا دید، نمی

آخر کسی ترکاند و بومش حالا یکسره سیاه هست.

اش نگاه‌گیری از زنان بود. او بر معده‌توان در کام‌او به آلتش نگاه خواهد کرد که کم
نصیب از نرمی گوشت کودکان بود و کودک نعره خواهد کشیدخواهد کرد که بی:

خورند و خوردند.خواهم، همه دوستان بره و جوجه و گوساله می‌پدر من گوشت گوساله می
ای بزرگ بسته‌پدر رفت، به خاندان گاویان رسید، بر روی مادرش جهید و چشمانش را با پارچه
است

او پدر را پشت به دیوار با زنجیری بر زمین کوفت و آخرش ریسمان به گردن کودک
گاویان انداخت. او را به میدان خواهد کشید.

آی فلاسفه پرکار، ای دانشمندان دربار، آی اولیایان بیکار، بیایید در میدان، گوشت
ای را به سیخ خواهند کشید، بیایید سهم خویشتن را از این کباب لذیذ بخواهید؛ اینان‌گوساله
بوس شما هستند. پدر به کرنشی در برابر صف طویل اندیشمندان، پزشکانی که گوشت نرم‌دست
دانند، بوسه خواهد زد و کارد را بالا خواهد برد و کودک باها را منبع بزرگ پروتئین می‌بره
بازی دیروز خود خواهد نشست. او در میان این‌بشقابی در دست در انتظار اولین تکه از ران هم
شدگی انسان، در انتظار گاز زدن بر ران او و شب و صبح را نخوابیده و حالا بر روی منقلی گدازه،
فام بر گردن را،آتشین گوشت دویدن خویشتن را، بر آسمان نگریستن را، خورشید و آفتاب
رفتن را آتش خواهد کشید و عطر زهمش را خواهد بلعید که بزرگی آلت فردادوستی دوران بی
ی مرداب استبرای پاره کردن دنیا و سیری شهوت زبانش در آینه.

گوشت گوساله گاویان در دهان کودک بود که گوشش را در دست فیلسوفی دید که
خواندبرایش می:

انسان معیار همه چیز است؛ و عیار در ران کوچک گوساله فشرده شد و صدای نعره پدرش
شان را لرزاند. کودک صدا را شنید، صدای نعره پدر را، و به یاد صدای کوچک‌سقف خانه
دوستش افتاد که باری در بازی تکه سنگی پایش را زخمی کرد و نعره کشید و حالا تن او را در
پارچه در برابرش خون بود، غذا بود و گوشت بوددید که یک‌میان سفره می

همان گردن، همان سر و همان پا، پایش هم بود. به زخم بر پایش چشم دوخته بود که
گوشش در دست فاضلی بزرگ خواند:

تواند هر آنچه بخواهد شود.ترین آفریده است، زیرا می‌انگیزترین و شریف‌انسان، شگفت
حالا شده است. کارخانه شدگی انسان محصولش را بیرون داد و کودک پای دوست را از میان

مزه کرد و حالاسفره بیرون کشید و به دندان آب در میان گوشت مانده که لذیذ شده بود را مزه لرزد و دوباره خواهند خورد.ی طویله است. خانه می‌مادر گاویان در حال کوفتن سرش بر دیواره شاید پدر رفت و پدرش را سربرید، شاید مادر کلافه شد و آن شب را تا صبح در طویله به بدن مادرش تازیانه زد و شاید فرزندش، فرزند را درید.

اند و شادان است.دریده است، بخورید خوشمزه است، آبدار و نرم است، آن را خوب پخته اوی از این منتخب انسانی شادان است؛ این را هم کسی به گوش پدر خواهد خواند و آخرش دور میز دعای برکت و سعادت خویش را خواهند خواندهمه به.

رو، بارها صورت پدری را دیدم که در میان شخم زدن، خویشتن رامن در میان تصاویر روبه بینم که‌به گاوآهن کوفت. با سر چند بار خود را به روی آهن زد و زمین افتاد. من مادری را می سر بر جای مانده است. آری آنان بردر طویله شب و صبح خود را به دیوار خواهد زد و خونین خوابند و خویش را به شمایل او خواهند داد؛ لیک شاید آن رالغزند، می‌جای پای کودکشان می دانید، اما در میان این تکاپوی‌اند و شاید شما همه چیز را می‌اید، شاید آن را نکرده‌ندیده بارگی و رنج بردن، جایی که کودکی در برابر جلاد جیغ کشید، به‌دیوانگی، در دل این خون خود ادرار کرد، زمین افتاد و تا آخرین نفس جنگید، در گوش جلاد کسی خواهد خواند: خواستید چه کنید؟می

ها را سر ببریم، کاهوها را بکشیم، به تن زخمی لوبیاها تجاوز کنیم؟آیا توقع دارید ما هویج

شرافت، چگونه دلتان رضا است که جان آنان را برگیرید؟مروتان بی‌ای بی

مثال هویجی‌کرد؛ او از رنج بی‌نشست و برایشان موعظه می‌پدر هر روز در برابر خانواده می های سبز آویزان بر سرش دستان پدر را لمس و اوگفت که در حال جان دادن چند بار با ریشه‌می را التماس کرده است.

او از روزی خواند که خود دیده همسرش در حال تکه کردن کاهویی برای درست کردن سالاد شام، مدام در هم شدن کاهوها را دید و کاهو تا صبح خون بر زمین ریخته؛ او حالا کشند، در زمان سربریده‌زنند، زوزه می‌ترجمان صدای گیاهانی است که شب تا صبح نعره می کنند. او به چشم دیده است که هویجی در میان‌ریزند و کودکانشان را صدا می‌شدن خون می هزاران هویج، فرزندش را به دندان گرفت و رویش را لیسید و در آخر دوباره در گوش همه آنان، از پدر تا پدران، از فرزند تا مادران، در روزی که همه در کنار هم نشسته بودند، فردی با ردایی سپید و بلند خواهدخواند:

ها احساس و آگاهی ندارند وروح نیستند؛ آن‌های خودکار بی‌حیوانات چیزی جز ماشین

دانند که معیار انسان است، شرف انسان است، احساس آگاهان در حال رمیدن بر تن آنان می انسان است، دنیا انسان است و حیوان جان است و جان از انسان بیزار است.

بینم که والاترینشان برالانواع بر روی بال سپید عقل سوار است، میو حالا که اشرف آورند بازاند. آنان زردروی در حالی که مدام بالا میاش به هلاکت افتادهی غذا با طایفهزنجیره بلعندهم گوشت می.

های بزرگ خونین سرخی افتاده است، مفاصلشان در هم تنیده و دریده شد وبر بدنشان لکه ی پیکرشان در حال‌کشند، همهاز لمس هم عاجزند. آنان با درد در حالی که خود را به زمین می هایشان به فشاره افتاد و در حال‌ترکیدن است؛ خونشان به شماره از دهانشان بیرون ریخت، قلب ی اشتها وهای بزرگی است که همههایشان پر از غدههایشان سنگین و رودهترکیدن است. کلیه قدرت، سوسکیبینم باز هم بر روی زمین با دستی نالان و بی‌ترینگی را در خود داشت و من می هارا له خواهند کرد و به دهان خواهند برد؛ این والاترین در میان زنجیره.

ی اکرم که یگانگی را تنها در خوردن گوشت دید و خویشتن را یگانه گوشتخواراین طایفه دیده است، در حالی بلعیدن را ادامه داد که از خود مجانین بیشتر خواهد کاشت. آنان هم بیشتر ام که در میان‌گوشت خواهند خورد تا خود را به ردای ایشان بچسبانند و من انسان را دیده جایش‌هایش را بکشد و بههای مجلل نشسته و به پزشک امر خواهد کرد تا دنداندندانپزشکی خوار، درنده خواهدیک دست عاریه از دندان کوسه یا گرگ بکارد که بیشتر از آسیابان علف بود.

هایشان را بیرونبرند و رودههای نمور خویش، دست می‌بینم که در اتاقها را میمن آن خواهند کشید؛ با قیچی نیمی از آن را خواهند برید و باقی را به هم خواهند دوخت. آنان اسید ترها خواهند خرید و داخل معده را از آن پر خواهند کرد تا زودتر و راحت‌تازه از فروشگاه ها را هضم کندگوشت.

الانواع در حال نوزایی خویشتنی است که این تنانه او را پاسخ نخواهد داد؛ او درحالا اشرف حال بازآفرینی از این هیولای بزرگ در ناتوانی است که در کارخانه شدگی بدین طریقت نشستن و نیازش، داشتن کالبدی تازه است.

اش‌الانواع بزرگ که معیار است، زبانش را هم به زمین خواهد کشید تا ذائقهحالا این اشرف ها خواهد کشید تا تیز و بران شود و آخرش‌هایش را از صبح تا شام بر زمین‌فزون آید، او ناخن ای داشت، به سوی بیشتر شکارچیان خواهد رفت و در جدال با گرگی‌در حالی که شمایل تازه های ترینگی‌هایش پر از غدهاو را زمین خواهد زد و زنده زنده خواهد خورد؛ در حالی که روده

ام که‌دانند، شیر بزرگی را دیده‌احساس که حیوان می‌های بی‌است و من در برابر ایشان از ماشین پخت‌برای فرزندش غذا می.

دانید کودک شیر از گوشت بیزار است؟می

یعنی اگر مادیان شیر یک تکه گوشت لخت در کنار یک موز بگذارد، کودکش بر روی گوشت بالا خواهد آورد و با ولع بسیار به بوی عطرآگین موز، موز را خواهد بلعید و این شیر ام؛ او سیرداند چه کند. و من او را در میان آشپزخانه در دل جنگل دیده‌احساس نمی‌نافهم بی خرید، پیاز کشت کرد و رب ساخت

ی گورخرها را به خدمت درآورده تا برایش‌ها را کشف کرد و آخرش همه‌او تمام ادویه هیزم بشکنند.

ها به دست بزرگش برسانند و در نهایت آنجا که روی شعله قابلمه گوشت‌آنگاه سوار بر فیل های خشک در هندوستان، همه رارا گذاشت، از ناف تن آهوان تا گیاهان معطر در بیابان و ادویه به هم درآمیزد و بیش از دو ساعت روی گاز بپزد و آخرش در برابر فرزندش بگذارد که از بوییدن این زهمی چند بار اوق خواهد زد. آخرش به زور او را در میان پا بچپاند و به دهانش بریزد از این سوپ غلیظ گوشت انسانی؛ آخر او انسان شکار کرد و برای کودکش پخت.

ها رادانم، مثلاً آهو کشت، کرگدن شکار کرد، ماهی‌بعد شاید گوشت را تغییر داد نمی دهنده‌ها را سربرید و دستور داد تا تمام نوع حیوانات قطارگسیل بر دنیا، هر چه طعم‌آورد و مرغ ها، از خوراک‌مدل از گوشت و خوشت‌به‌است را گرد آوردند و در نهایت بزمی بیافرینند تا مدل ها را طعم کند، بالایکی آن‌ها بتراشند و کودکش بیاید و یکی‌ها، از سوخاری تا کباب‌و بریان داند؛بیاورد و آخرش یکی را پسندیده است. حالا مادر راز خوراندن گوشت را بر این فرزند می او این دستور را در سراسر قلمروی شیران پیش خواهد داد تا دیگر هیچ شیری جز گوشت تن های‌آهوان در میان زعفران با رزماری فراوان به فرزند نخوراند و کودکش دزدانه پرتقال ها به روی درختان رفت تا کمی موز تازه بجوید و طعمش راها را طعم کرد و با میمون‌همسایه مزه کنددر دهان مزه.

بار نه در میان جنگلی سبز، که در دل گورستان انسانی، به قبر درباز هم آشپزخانه بود و این زمین آسمانی و بر پیکر طلاگون سیمانی.

بینم که مادری از صبح تا شام برقش‌های سپید و براق این آشپزخانه را می‌من سرامیک خواهد انداخت و حالا بر روی میز در دل این تالار کوچک، کودک انسانی در برابر مادرش خواهد نشست و مادر برایش گوشتی سرو خواهد کرد

ترین گوشت‌ترین و نرم‌ها، کوچک‌ترین جوجه دوران‌مثال‌عزیزکم، برایت امروز از بی ام تا بنوشی و جان بگیری عزیزکم‌ها ساخته‌آبدار حیوان.

بشقاب را روی میز گذاشت و در انتظار بلعیدن کودکش نشست. کودک نیست؛ شاید اش در همین حوالی است و او لب به غذای در برابر نزد. مادردانم، اما جثه‌دوازده ساله است، نمی آشفته گفت:

آید؟از طعم جوجه خوشت نمی

گاه و گوسفند در گوسفندانه‌خواهی برایت ماهی در ماهتابه، گاو در گاوتابه، بره در بره‌می بکارم و سرخ کنم؟

خواهی؟سوخاری می

مادر بریان دوست داری؟

فرزندش سر را به نشانه نفی تکان داد و آخرش مادر گفت:

خواهی به مادر بگویی؟چه شده است عزیزکم، نمی

آرام دهانش را باز کرد و گفت‌فرزند آرام:

خواهم گوشت بخورم‌مادر، دیگر نمی.

چرا؟

دیوانه شدی؟

چیزی شده است؟

کسی به تو چیزی گفته است؟

ای؟چیزی دیده

های بزرگ تمدن راخانه‌آری مادر، دیروز که با دوستان به بیرون شهر رفتیم، یکی از سلاخ خواهم گوشت‌ام کرد. من دیگر نمی‌ها دیوانه‌وار حیوانات در میان کوره‌دیدم و صدای دیوانه بخورم، از ریختن خونشان بیزارم.

اش گذاشت ومادر رفت و چای ریخت، بعد نزدیک فرزندش نشست و سرش را روی سینه خواند:

فدای آن دل رئوف و مهربانت بروم که به مادر رفتی، عزیز دلم، با نخوردن تو چیزی تغییر

نخواهد کرد.

ها نچرخیدند و دنیا باز ایستاد. من تنانه در میان‌کرد در دهانش زمین را نگاه داشت، چرخ بینم که تمام حیوانات سربریده به نام مادر را به دهانه پنجره آشپزخانه‌همان روزق آشپزخانه می ها که خون کمی داشتند و با تمام‌ها، ماهی‌آوردند و خون را به میان اتاقک ریختند. تمام مرغ ها، هر چه را مادر خورد، تا کنون‌ها و کوسه‌دانم خوک‌ها، نمی‌ها، بره‌گاوها و گوسفندان، قوچ خورد و خونش ریخت، حالا از پنجره به درون اتاقک خواهد ریخت. آشپزخانه تا نیمه پر از ای بسان خاندان آنان خواندندبینم که مادر را در دایره‌خون است و می

تمام حیوانات سربریده برای شوهرش، فرزندش، دخترش، پسرش را آوردند. دوباره خون ها بالا رفت و به سقف‌قل زدن از دیواره‌خواهد بود و از میانه بالا خواهد رفت. خون در حال قل رسید. مادر و فرزند در میان خون غرق بودند که مادر درب آشپزخانه را گشود و به میان هال رفتند. حالا عمق خون از میانه پایین آمد و در تمام خانه پخش شد. تمام کشتگان حیوان برای خاندان او را خواهند داشت؛

خواهید مثلاً پدر، مادر فداکار و مهربان را معیار کنیم . مادرش، خواهرش، برادرش و بامی خواهر و برادر و پدر و مادر همسرش را قطار کنیم؟

ها خوشتان نیامد و آنان را نپسندید؛ باشد، برویم و در میان‌یا بیشتر دوست دارید شاید از این های مادر مهربان سرک بکشیم‌ها، عروسی و جشن‌میهمانی.

روزی که عروسی کرد، تمام میهمانانی که بره خوردند، مرغ خوردند، ماهی بلعیدند و گاو تحصیلی، آوردن‌ها را به سقف خانه بیاوریم؟ روز فارغ‌سر کشیدند، تمام آن روز و همه خون فرزند، میهمانی دندان درآوردن و جشن رفتن به دانشگاه، روز عروسی فرزند و هزاران جشن انتها تا کجا سقف را پر خواهند کرد و آیا جایی برای نفس کشیدن مادر و فرزند بر جای‌بی خواهد داشت؟

دانید؟نمی

ام؛ این مادر فداکار و مهربان کارآفرین است، اوباشد، اما برایتان یک فدیه آورده اش هزاران هزار از نوع اشرف انسان درترین کارآفرینان دنیا است و در میان کارخانه‌بزرگ دانید؟کارند. چند سال است که این خانه را ساخت، نمی

چند وعده کارگرانش غذا خوردند؟

دانید؟نمی

همه را خویشتنش سفارش داد و این کارخانه، ناهار را خویش به کارگران خواهد داد و من ای بیش و در دل‌سرهای بریده تمام حیوانات به امر مادر مهربان به کام کارگران را در میان خانه اقیانوسی از خون خواهم دید. در میانش شنا کنید، سر را برون از آب بگیرید که خون در .هایتان بسان مرگ ماهی در خشکی است، همان سم را درون خواهد دادریه

بار در برابرش فرزندی نیست؛مادر مهربان در میان همین آشپزخانه و بر روی همان میز، این ای از ده انسان را در پیش کشته است. او فقیر و نالان بود،اند که زنجیره‌او را به برابر قاتلی نشانده ای‌او تاکنون گوشتی نخورده بود، نه آنکه نخواهد، نتوانسته بود و حالا در میان رودخانه دانید؟های ریخته را برابر کنند. می‌خواهند خون‌می

های ریخته را بر میان این چاله بریزند.امر کرده دو حفره بزرگ بر زمین بکنند و خون ای در دست، خون ده قربانی را قاتل خواهد ریخت و بر صندلی خود خواهدنخستش با بشکه نشست

تا کجا بالا خواهد بود؟

ایداش را دیده‌های ریخته‌دانید. اما مادر که خون‌نمی

چاله پر شد؟

از چاله برون آمد و به سوی دریا رفت، در دریا غرق شد و خود را به اقیانوس رساند و حالا در میان ضرب شدن این مادر به فراخور تمام آنانی که به تصمیم او خوردند، اقیانوسی از خون شدگی برهای دنیا را گلگون و خونین کند. و در میان غرق‌در میانه است که شاید فردا تمام آب های مقتولین در چرخند و دهان مادر از خون‌خون، در حالی که مادر و فرزند در دل خون بیشماران خونین بود، دست بر سر فرزندش خواهد کشید و او را تنگ به خود خواهد فشرد و لغلغه خواهد کرد:

.چیز در این دنیا عوض نخواهد شدسخت نگیر عزیزکم، با خوردن و نخوردن تو هیچ

الانواع در خواهند بود واز میان اقیانوس خون که بیرون آمدند، به صحن دوبارگی اشرف اند؛ناظران آنان را خواهند دید که برای دریدن در میدان

.اندار کردند و با بوق و کرنا بریده‌آنان که ترازوی دریدن را میدان

ها که طعم‌های بلندتان در دهان دنیا به کنارگی ذائقه‌همان سربازهای سیمانی، ناخن اند. برایتان باز هم خواهند پخت،ها برده‌اند و به دهان‌کنند، آرایشت کرده‌دهند، زیبایت می‌می باز هم خواهند داد و تا بخورید و لذت برید؛

اولیای انسان شما ناظرانید، بالغانید، در تکاپوی فردای عارفانید و باز هم طلب خواهید کرد
ی بیشمارتان رابینم سررفتگی حوصله‌تبیین راز را و من می.

های کوسه‌ی گاوها تا شکمدان بزها، از باله‌ها در میان ران گوسفندها، از سینه‌از گوشت مرغ خواهید؛ ابدخواهید. بیش از طعم، شما نام تازه می‌اید و طعم تازه می‌ها، همه را خورده‌تا دم روباه شدن از تمام ترینندگان دنیایید و آخرش به‌خواهید. شما در پی ترینه‌بهانه می‌و والا بودنِ بی سوی همان بت بزرگ خدای فاضل خود خواهید رفت؛ او که منبع ترینگی دورانتان بود. اویی که به مدفوع خود خواندن خواستید و پرداختید. آخرش او را هم به زمین سرد خویش خواهید الانواع درکوفت و بدنش را تن ساخته و استخوانش را به دندان خواهید کشید؛ و حال اشرف بلعند تا شاید خدا شوند؛زده می‌حال گاز زدن بدن خدای فاضل در فاضلاب است. او را زمین

خدا شده در میان برج عصاگون خویش فریاد خواهند زد و باز هم خواهند خورد. این معده سیراب نیست، او خداخوار است

خواهند. این خواستن انتها نخواهد داشت، به‌ها باز هم می‌خداخوارگان در میان انبوه خوردن
پیش خواهد رفت و کسی را قدرت مهارش در میانه نیست و همه را خواهند خورد.

امروز خداخوارگان در میانه در حال جولان به پیش خواهند رفت. آنان دوباره تابلو را ی غذایی کهکشان خواهند نشست. شاید مریخ را هم‌بار در نوک زنجیره‌خواهند نوشت؛ این دانم؛ شاید ماه را به روی آتش خورشید جزغاله کردند و به زمین آوردند،خوردند، نمی دانم. شاید به ولعِ بیشتر داشتن و خواستن بر زبانشان راه رفتند و از منظومه هم برون شدند تانمی های بدن متعفن خدای فاضل در دهان‌تر از گوشت امروز بیابند؛ و حالا تکه‌جایی چیزی نرم خداخواران است.

ی زیستگی خودتان است، دستان بران خویشتنان است؛ بخورید وبخورید نوش جانتان، ثمره بیاشامید ای خداخوارگان.

اند. آنان‌دانند در میدان‌و حالا خداخوارگان که همه چیز را بر خود کرده و همه چیز را می اند؛ آنان در سطح نورانی به دل‌هایی بزرگ درآمیخته‌الانواع را به اسکرین‌سراسر دنیای اشرف ها، تصویرها را خواهند بارید تا بدانند انسان معیارجعبه جادویی در دستان و به روی صورت ی دوران در تکاپوی دیدار کهتری‌بدیل است. این ترینه‌است، شرع است، اشرف است و بی ها به بودن حیوان درآمیخت‌برآیند و دوباره صحنه.

بینید؟می

.آهویی را به دندان کشیده استاین تصویر دریدن شیری است که ماده

.ها برون خواهد بودوای بر این نام حیوان از زبان بیشمار انسان

ای در خواهند آمد وآنان مدام تصویر بزرگی را خواهند دید که در پیش کفتارها دور جنازه به دندان خواهند برد. آنان باز شدن دهان نهنگی را به میدان خواهند داد که با بلعش هزاران ماهی ها را پاره‌درند، گله‌ها می‌را خورده است و تصاویر درندگی حیوان در بیابان است. گرگ .بینم‌آمده از چشمان انسانی را می‌کنند و من مهر برون‌می

.اند، از این قساوت حیوان بیزارندوای اشرفان کبیر نالان

گریست؛من مادر مهربان در میان اقیانوس خون را دیدم که خون می

من پدر قاتل خاندان گاوان را دیدم که هویجی را به دست گرفته برایش لالای درندگی خواند؛حیوان را می

من سرباز سیمانی را دیدم که سر گوسفندی را تا نصفه بریده بود و گوسفند در حال جان ی سر به حال خود داشت و بری بریده‌کندن را رها کرد، او را در میان نمردن و مردن با نیمه تصویر بریدن آنی سر آهویی به دستان شیری ساعتی را گریه کرد تا گوسفند خاطی در میان .خانه از برون رفتن خون تنش جان کند و انسان معیار استسلاخ

خواهم تصویرالانواع و مکار است. بیایید مکارگان، می‌عیار و دوار است، انسان اشرف احساس را برایتان روی دارم که بر بت سنگی نامتان ایستاده نظاره خواهد کرد بودگی‌حیوان بی .دورانتان را

ها و آنان که در پی خوردن‌ی شیرها، گرگ‌بینم که هر که در حال شکار بود، همه‌من می بودند، همه و همه در آنی ایستادند و چشم به دود غلیظ در میان آسمان‌تکه علف و برگی مرده .ی انسان استدوختند. امروز روز مکاره

اندای عظیم دفن کرده‌بینید. همه را به اندرون چاله‌ها را می‌های عظیمی از جنازه‌بنگرید؛ توده سپرده خاک خواهند کرد و برخی را در میان آتش خواهند سوزاند.و برخی را به گودال سنگ اند. هزاران گاو درانده، همه را خون بر زمین از میان برده‌اند، همه را سلاخی کرده‌همه را کشته .میان است، هزاران مرغ در بهانه است، هزاران خوک در گوساله است و باز هم خواهند درید

های اضافه را به‌روند. آنان تمام گوشت‌ها می‌هایی بزرگ به درب هتل‌بینم که ماشین‌من می دانم‌اش کم بود، نمی‌درون کامیون خود پر خواهند کرد؛ گوشتی که بد پخته شده بود، ادویه خانه در زمان‌رزماری نداشت یا زعفران تمام کرده بودند و نرم نبود. آخر خوک در میان سلاخ

.بریده شدن سرش چند باری تکان خورده بود و گوشتش سفت است

روند. آنان تمام معدومین را درون‌ها می‌بینم که به درب قصابی‌های بزرگ را می‌من کامیون ها خواهند ریخت که تاریخش گذشته است، قیمتش زیاد بوده و کسی نخریده و یا سفت وزباله ها را پر کرده‌دانم، شاید جای مغازه خوب نبود و پاخورش بد است؛ اما کامیون‌بدمزه است؛ نمی فوج‌اند؛ فوج‌ها هم در پیش‌ها نیستند، تنها قصابان نبودند و سلاخ‌برند. تنها هتل‌ها می‌به سوی چاله .اضافات و ضایعات خواهند داد و بیشتر و بیشتر خواهد بود

بینم که به میان میدان تاریخی خویش، در روزی که ابراهیم‌من آن بزم خونین انسان را می برند و جنازه بر زمین‌گیرند؛ سر می‌سر فرزندش را نبرید و فرزند، مادرِ مرا کشت، جشن می قدر زیاد خواهد بود که طعمه‌کشند که دهانی برای خوردنش نیست؛ آن‌قدر می‌ریزند. آن‌می های‌بینم که به مسلخ جان‌ها را می‌فوج کامیون‌خاک خواهد شد. من در میان همین تصویر، فوج دانم ودانم؛ فلاسفه و کبریایند، نمی‌دانم؛ عارفانند، نمی‌روند؛ و آنجای ذائقانند، نمی‌مرده می دانم؛اند هم نمی‌دانشمندان، سیاستمداران

ها راآسا که انتهایی برایش نیست، بیشمار جنازه‌هایی غول‌بینم که حال با کامیون‌اما می خواهند آورد؛ همه مقتولین را به میان چاله خواهند انداخت، که قیمت گوشت کم شده است، بازار مکاره در ستم شده است و سود انسان در نهانه تن شده است

اند. آنان دود غلیظ درها را دیده‌من بیشمار این بارها را دیدم و همه درندگان حیوانی آن پایان،اند و در میان این خواستنِ بی‌بینند، در میان خاک بودنشان را شنیده‌ها را می‌آسمان جنازه زدگانِ حیوان خواهند دید ودر دل این دفن کردن تاوان، در خیل سوزاندن جان جانان، بهت پلک نخواهند زد؛ آخر روباهی دیروز از نداشتن غذا مرده بود، شیرهایی از چسبیدن گوشت .اندها در جام ماندند و بیهوش دیگر تکان نخورده‌تنشان به استخوان

دانید بعد از آن تصویر بلندبالای شکارچیان حیوانی، حیوانات کجا رفتند؟می

.خوابیدند

ای دیگر کسی را ندریدند و آب خوردند. همه با هم در کنار رودی از شکار وتا هفته اش درشکارچی آب خوردند و انسان باز هم در دهانش گوشت خواهد کرد. آنجایی که معده حال ترکیدن بود، با دست انگشت بر دهان خواهد فشرد و هر چه خورده را برون خواهد داد و وار در معده را به میان دندانِ تیزِدوباره معده را پر خواهد کرد. من ولع بسیار بر زبان، میل دیوانه زنی دیدم که روزی را از صبح تا شام، برابر با یک هفته شیری گوشت خورد و شبش همه را بالا آورد و فردا دوباره همین را تکرار کرده است؛ و حالا از او در زمان دوباره تکرار خواهد شد که

تنه توان بلعیدن خواهد داشت و معده را با دست گشادتر خواهد کرد وگاوی را یک دویدای که دیروز می‌شکمش را برون خواهد داد تا بیشتر به خندقش پر کند از جنازه‌گوشت.

هر دو بر هم خواهند نگریست؛ شکارچیان حیوان و حیوان؛ و در نهایت در تصویرها سخنی شنیده خواهد شد که از زبان کسی است که زبان داشت، بر عقل آذین شد و نام خویشتن را از شرف به کرم، از ازل به ابد خواهد خواند

مرا حیوان بنامید و به طهارت نام انسان آلوده مسازید که من از شمایانم.

دادند؛ آخرها او را در میان خود راه نمی‌خواند. آن‌این را مدام میمونی برای حیوانات می زیادی شبیه انسان بود.

کردند. بزهای کوهی برای چندی پایین‌شیرها، ببرها، گوسفندها و بزها همه او را نگاه می خرها و شیرها در حالی که چندی‌ها نشستند و به او نگاه کردند. گوره‌آمدند و در کنار روباه ها و گوسفندها با هم ایستادند و او راپیش دنبال هم بودند ایستادند و بدو نگاه کردند. گرگ نظاره کردند. او فریاد کشید:

خوارم‌مرا انسان نخوانید من انسان نیستم. من میوه.

دست برد موزی بیرون آورد و پوستش را کند و خورد. رو به جماعت مویه کرد:

غذای من این است.

شیرها به او نگریستند و گورخرها گفتند:

معلوم نیست چند تُن از این موزها را انبار کرده است.

یکی از گوسفندان فریاد زد:

خواهی مرا به خانه ببری و بگذاری‌جا هستم؛ می‌خجالت نکش بیا من را هم بخور، بیا همین فرزندم که به دنیا آمد او را هم سر ببری و بخوری.

زد رهایم کنید. اوانداخت؛ فریاد می‌پرید و بر صورت خود خراش می‌میمون بالا و پایین می های افتاده بر زمین برای خود کلاهی ساخت و دردست برد و صورتش را با گل پوشاند. از برگ میان برکه خود را نگریست

آیا من خیلی شبیه انسانم؟

از میان زمین چند صدف برداشت و بر روی صورتش کاشت. با سنگی موهای صورتش را

تراشید و آخرش دست بر زمین گذاشت و از گرد آنان دور شد.

ها گفت‌یکی از روباه:

توانی دوپا هم راه بروی و حالا میمون‌ام که می‌خجالت نکش روی دوپا راه برو، من دیده ها است‌نفس از دنیای حیوانات در میان انسان‌بریده.

اند؟دانید او را به بند درآورده‌می

کارند تا کودکان انسانی بنداند. هر روز در میان قفسی او را می‌بر تنش لباس انسانی پوشانده اش بخندندکشیده شدنش را ببینند و بر ریش نداشته.

آنان او را در میان آزمایشگاه هم خواهند برد؛ از صبح تا شام بر بدنش تیغ تیز خواهند زد و اش برای سلامت خویش‌های بریده‌اند و از مویه‌به نزدیکی خانواده خویش، بر جان او شادان اش، بنای عافیت خاندان خود را علم خواهند کردشده‌ی مثله‌ها خواهند ساخت و بر جنازه‌جرعه اند تا کودکان و بزرگان و اندیشمندان به حقارتش بدانندو او را در میان تنگ بلورینی نشانده اند و رها، بال بر کولِ سختِ حصرِ او در پروازندمعیارند، شرف دوران.

خوانند تابنگر در میان زنجیری بر گردن، در دل کارناوالی از مرگ، او را بسته به شلاق می های آتشین پرتابه خواهند کرد و مردمان به زیرپیش رود و بر دو پا راه رود. او را از میان دایره پای این میز، ریسه خواهند رفت.

او در دل همین نمایش بزرگ، در برابر بیشمار از آنان، در حالی که کاردی کوچک با خود آورده بود، به روی صحن ایستاد و با صدای بلند فریاد زد:

من انسان نیستم و شاهرگش را برید.

گویند خون‌هایتان را بردارید؛ می‌حالا که خونش در روی این میدان جاری است، پیاله ام مادر مهربان و فداکار، کارخانه تولیدمانند است. شنیده‌نظیر و طعم گوشتشان بی‌ها بی‌میمون زعفران دارد و پدرِ قاتلِ خاندانِ گاوان، هویج بسیار کاشته است. سوپ میمون و هویج با زعفران فراوان را دوست دارید؟

توانید این دستور پخت رانظیر خواهد شد و می‌ی خدا هم رویش رنده کنید بی‌اگر از عصاره بر کُرات دیگر هم صادر کنید.

همتا است‌نظیر برادرش که بی‌پختِ انسان با طعم بی‌دست.

ششمین ضربه

ها وها، بوها، رنگ‌ها و طعم‌اش که آذین نورها، برگ‌در میان گورستان انسان و قبرهای برآمده ها همه از نوع مصنوعش دگرگون در برابر بود زنی بود تنها، او زبان مشترکی با ایشان‌سنگ فهمید، چگونه بگویم والایان همتای شمایان‌نداشت غریب بود و یا به قولتان چیز زیادی نمی هافریفتش و در میان سلاخی تمدن زمین‌قدرالقدرت نبود و این نارس تن را انسان به سخنی می ،شست‌را می

آورد و وای از آن روزی‌کرد و برای سالار سلاخی چای می‌ها را پاک می‌کشید خون‌تی می که چای داغش را به دست صاحب سلاخی داد

شاه تمدن خان، مرد تراشیده روی باریک اندام و بلند قامتی که چشم و ابروی سیاهی داشت افتاد به زن نگاه کرد، زنی تپل و چاق با اندامی‌اش می‌طرفه بر پیشانی‌و موهای لختش یک برنزگون بسان شکلاتی تلخ

اش بیرون زده بود را بر گوشه لبانش دیدم، این‌من آب میان دهانش که از دل اسیده معده ی گوسفندی بود که با بال کوسه و گوشت قرمز گاو با سینه‌بذاق برآمده از تندی گوشت بیضه کبک و پرندگان در هم آمیخته و امروز ظهر در غذای خان بود

شد و او را بردید، در گوشش آواهای بلندی خوانده می‌تمدن خان، عروس تپلش را می داشتندحضر می

خواندنداز این قوای بر آمده بر رخسارش می

این عروس از کهترین کهتران است ای مهتر بزرگ ما شما را با این کولیان چه کار اما شاه های لباسی‌های یگانه فریاد عربده‌دانست در میان تنانگی و به مکاشفات اندام در قوس‌سلاخ می ،است که در حال ترکیدن است

،خودش را از پشت به نارس نزدیک کرد

ی وجود خان را گرفت وبدن کالی داشت، تا کنون کسی او را لمس نکرده بود و ولع همه کال تن را زمین انداخت، درب اتاقش بسته بود، چای روی میز بود و فشار بر کمری بر زمین که خان خوان به چند تکانه دنیای کال او را رسیده کرد، حالا که شلوارش را بالا میکشد به روی زن

دسته اسکناسی پرتاب خواهد کرد و امر داده است که دیگر بدین خانه نیاید آخر او از رسوایی هراسان است و همسرش به تعقیب رسوا میگردد

نارس مادری که امروز در دلش نهالی داشت صدایش را کس نخواهد شنید، همه با سنگ او ،ی خوان نخواهد بودرا دور خواهند داشت که هم پیاله

،او هر باری از فشار بر اندامش دانسته که چیزی در دنیایش تغییر کرده است

خوابد و در کنار گور خویش کاسه ای بر زمین گذاشته است،حالا روز و شب را در قبر می ،ها را پر شیر خواهد کردرهگذران برایش تکه نانی خواهند داد و او از همان سینه

های سلاخی رفت ودیگر کاری نیست، جاهی نیست و غذایی نیست، او چند بار به دربازه سلاخ برایش از روی ایوان چند تکه استخوان انداخت بارها به شاه تمدن آویزان شد و بدو گفت

از آن روز و در آن اتاق شکمم مدام درد میکند و خان گفت

زد، تو ازبرو خدایت را شکر کن من تو را رسیده کردم و چه کس این کال تن را گاز می دندان خان تمدن بر بدن داری و بر آن بناز و پوستت را تابلوی بر دیوار کن، آنگاه که نارس تن کند ارباب گفت باید زعفران فراوان دم کنی، سعی کن‌چند بار بدو خواند که شکمم درد می ی گاوها خواهم کرد تا همه را به دوش گیری‌کار کنی اگر بدینجا بیایی تو را مامور بردن لاشه رو ببری، بعد بلند شد و محکم با دست بر روی شکم نارسیده کوفت، او خویشتن را کمی جمع

کرد و حالا خان تمدن با قلوه سنگی در تعقیب نارسیده خواهد بود تا مبادا رسوا را از دورن ،شکمش بیرون کند و آخرش کرد

ام که تلو تلو خوران درمن نارسیده را در میان رسیدگی دوران و به هوای سرد زمستان دیده حالی که شکمش درد بسیار داشت و اندامش در حال انقباض بسیار بود به میان رستوران سلطنتی رفت، او گرسنه بود، برایش ضایعات غذا را آوردند و در پشت آشپرخانه رو به مستراح جایش برد فشار بسیار او را به روی زمین انداخت، حالای دوم را به دهان می‌دادند و در حالی که لقمه من فشردن رویش را در میان سرامیکهای سپید اتاق پشتی رستوران سلطنتی همه چیز خواران های وحشی در دل زعفران دم کرده در میان بخار و بوی زهم‌بینم در میان عطر رزماری‌می ی کودکی را برون خواهد داد و ذائق رسیده است،های له شده او اخرش صدای ناله‌گوشت ذائقه جریده است و عطر تند وانیل مشامم را تکانه خواهد داد

او اولین طفل نارس مادری بود که کودکش را رها در میان خفا و به خفگی عطر تند مرگ کرد، او با درد بسیاردر حال پختن تن گذاشت و از رستوران بیرون رفت، باز هم دلش درد می

ای انداخت که چند گاو چند مرغ و چندین گوسفند در دلش‌دل، خودش را به میان مزرعه زندگی میکردند، او به میان جمعشان رفت و با فشار بیشتر دوباره سر کودکی را از میان آلتش بیرون آمده دید، حالا با فشار ببیشتر ناظر را بیرون خواهد داد ناظر سر بر سبزی طراوت زندگی خواهد داد در میان جمع حیوانی خواهد بود که بی واسطه معنا است آویزان دنیا نخواهد بود و خویشتن را به ناسوس برساختهای خویش باد نخواهد کرد، او دومین کودک مادر نارسی است ی میدانی خواهد سپرد که نمیداند فردایش چیست‌که رسیده تن خویشتن را به میانه

داند که خویشتن کیست‌او اصلاً نمی

او در میان همین ندانستن بود که از روی زمین برخواست، چند گامی برداشت ناظر در میان خورد چندگامی را پیش رفت، آنگاه که‌مزرعه مانده بود و مادر باز هم درد داشت و تلو تلو می ای رسید که گوسفندان زیادی در خود داشت و در لابه لای انان‌ی طویله‌کمی دور شد به دربازه بیهوش بر جای ماند

حالا که او خواب است حالا که گوسفندان هم خوابند، حالا که هوا تاریک است و حالا که الانواع کامیون بزرگ خویشتن را برای حمل گوسفندان سلاخی به‌انسان نزدیک است اشرف ی مادران را به‌مانست همه‌میان مزرعه آورده و با بیلی بزرگ از میان دستگاهی که به عصا می برد و چندی نگذشت که مادر دوباره با درد میان‌ی تمدن‌اندرون خویشتن کشید و به سلاخ خانه دلش بیدار شد باز هم فشار داد، چند باری فشارش را بیشتر کرد و سر آخرش ناجذ به بیرون ها که‌های نوارهای نقاله که جنازه بر دوش دارند به صدای خر خر بلند اره‌افتاد، او در میان تکانه کوفت و درکنند بیرون بود، او به بدمستی حنجره که خود را به دیوار می‌دیوانه وار عربده می اند، او به بوی‌آور بیشماری که شکنجه شده‌میان صدای رعشه

خون و خاکی گس زندگی سرش بیرون بود و او آخرین فرزند رسیده نارس زنی است که ،در مرگ متولد کرد و زن از روی زمین برخاست

ی تمدن خان بود و شاه او را از دورتری دید، او را با همان چماق بزرگ دراو در میان خانه ای تنگ در حالی که مادر خود را مچاله کرده بود گیردست دنبال کرد و به نها در گوشه انداخت

زدچوب را بالا برد و چند ضربه بر صورتش کوفت، با فشار بسیار ضربت زد؛، فریاد می

حرامزاده رسوا را به دنیا آوردی، او کجاست، به دامان خونین نارسیده زن نگاه کرد و دوباره خواهی مرا رسوا کنی، بگو حرامزاده رسوا کجاست، اوبا حدت بر صورتش کوفت تو می کوفت و زن صورتش ترکیده بود و آخرش در حالی که چشمانش باز بود به روی تمدن خان‌می

تر شد، والاتر رفت، با آبرو در ابرهانگاه کرده خاموش شد و دنیا ادامه کرد، تمدن بزرگ ترین سلاخی دنیا است که شکم بیشمارانی را سیر خواهد کرد، اونشست، او امروز مالک بزرگ ،از درد بیشماران از مرگ هزاران جان خیرات هم خواهد داد

،دانید چند مادر را سیر کردمی

گوشتی بزرگ خواهد انداخت‌حالا او بدن نارس زن برنزگون را به روی دوش به میان چرخ های بزرگی سپرده است که دنده‌اش را چرخ کند، او رسوا و رسوایی را به میان چرخ‌که همه فردا گوشت برای خیرات است یا در دهان خیرینی است که خیرات خواهند کرد

،من کودکان مادر را برداشتم

خوانندزاده می‌مردمان آنان را حرام

الانواع و به میان‌گذارید آنان را من بزرگ کنم، دور از هوای انسان، دور از نام اشرف‌می ،دشتی سبز

بگذارید آنان را من آغوش برم، بگذارید در دامان درختی با هم بخوابیم و بیدار شویم، بگذارید آنان هیچگاه هیچ از سلاخی تمدن ندانند، ندانند تمدن خان کیست ندانند انسان چه بر ،معنا است‌خویشتن کرده است و ندانند امروز دنیا انواعی در خود داشته و جان به میانش بی

اند در میان تنگی بلورین‌بگذارید من به لالای شبانه جان آنان را بیدار کنم و حالا اینجا با من ،و بزرگ من هر سه را با خود آوردم

خواهند، آنان مسیر زندگی رااند، آنان پستان مادر می‌ناجذ ذائق و ناظر هر سه در کنار من جویند و پستان مادرشان چرخ شده در دهان یکی از خیران است، اما جان دوباره پستان‌می خواهد داد، مثلاً مادری که تنها مادر است بر دهان او هم پستان خواهد داد، من مادر گاوی را اید خودش به شما شیر خواهد داد، او به دهان‌ام که اگر بداند شیرش را برای فرزندتان برده‌دیده جانی را هم پر کرد، من برایشان در نها میوه‌ی شیر کودک هم‌کودکش پستان گذاشت و شیشه خواهم کاشت، آنان زیبایی رشد وجود اولین توت وحشی را خواهند دید و در کنارش

کارخانه انسان در پی پروار کردن جان حیوان است، آنان در همین تنگ برایشان

های عفونت‌ای هم خواهند داد، دوباره نام خویشتن را صدا خواهند کرد و گوش‌گوساله ای دیدیم‌ها بیمار است، ما در تُنگمان گوساله‌کرده از این شنیدن

ای اهلی کودکان به کدامین روی خواهند رفت؟های وحشی و گوساله‌میان توت

آیا جهان تاکنون دیده است که کودکی انسانی به سوی گوساله هجوم برد و شکارش را زمین بزند و یا توت در دهان خواهد داشت؟

اگر برای ناجذ و ذائق و ناظر دو ابزار دادند و انسان با عصا در دست تنها برای مهلتی هایشان بود به سوی کدامین خواهند رفت؟ها را خونین نکرد و فشارش کم از گرده‌زاده‌حرام

به سوی توپی گرد و پر باد و یا کاردی آهنین و صلب کدام را در دست خواهند داشت و با آنان چه خواهند کرد؟

گوشت خواهند ریخت و یا با توپ باای را خواهند درید و به چرخ‌آیا گلوی نارس گوساله گوساله بازی خواهند کرد؟

کنند.های سنگین، سکوت شب دشت را زیر پا له می‌داران با چکمه‌بینم که قداره‌من می خورده‌ی صیقل‌ها به تنگ بلورین از سر تقطیع است قداره را بلند کردند و تیغه‌نگریستن آن ای سرد بر پیشانی ناظر انداخت‌خورشید را درید و سایه.

بازی جدید را لمس‌ی تیز این اسباب‌خواست لبه‌او تنها نگاه کرد، اما ناجذ جلو رفت؛ او می کند که ناگهان، شیشه بر جای بود و گلو شکست.

ای غلیظ وی خون گوساله، دیوار شفاف دنیای ما را گلگون کرد. من دیدم که قطره‌فواره ی لب ناجذ نشست. این اشک چشمان رنج است و یا خون نارساست که‌گرم، درست بر گوشه های وحشی که بر دهانش مانده است‌بر صورتش ریخت و شاید قرمزی توت

دانم‌نمی.

الانواع‌ی ما را گرفته است، حالا که اولین اشرف‌حالا که خون روی تنگ بلورین خانه اش را خونین کرد ناجذ چه‌دوباره کارد خونین ابراهیم را بر دست گردن جانم را برید و تنانه خواهد کرد ذائق چه خواهد گفت و ناظر چه عملی خواهد داشت

بهت و حیرت و اشک در میانه است و یا شادی و رقص و خونخواری؟

دانید لقمه در ندانستن است، بخورید شامتان دیر شده شاید مادر مهربان امروز استیک‌نمی ماهه برایتان پخته که خونش لذیذ است و شاید خونش را ابراهیم تا آخرین قطره‌ی شش‌گوساله خوریداش را می‌بیرون کرد و شما تنها جنازه

،اندخواری خداخواران مبارک باد که کودکانم را برده‌جنازه

اند، خون کودکم بر دستانم بود که دیدم جملگی فرزندان نارس را با خودکودکانم را کشته

هابردند هر سه را از پیشم دزدیدند، در میان خون و خونریزی در میان تن بریده و در میان اشک کده رها خواهند کردآنان را به اندرون همان جنون

ها برایش لالای‌ناجذ در دل سلاخی تمدن بود، او را آنجا به بند کردند و مدام صدای اره اش خود را خواباند و آغوش مادر را دید، اوشبانه خواند، او در میان لزجی خون و چسبناکی ی‌گیرد و از او طالب مهر ورزیدن است، من در میان نگاه دردآلوده‌حالا خون را در آغوش می بینم که گویا تنها مأمن امن خویشتن است، او به روی عصبیت‌های خشمی را می‌او زبانه اش خواهد خواند، او حال نر وخواند و ترینگی را در دل نرینگی‌خندید، بر کینه شعر می‌می ماده، نرینه خواهد بود، با ضمختی خون در هم آمیخته خواهد بود، او بیشمار از سران بریده را هر کردام، با سر بریده گوسفندی فوتبال بازی می‌اش را هر روز دیده‌روز خواهد دید و من کودکی زد و باها مشت و لگد می‌ی گاوی تیرک کاشته بود، او هر روز بر تن مادری از خوک‌و با تنانه ساخت، حالا او در برابر جانی خواهد نشست و با فشردنش گازها خود را سرگرم می‌پرتابه ،زدنش آتش زدنش و رنجاندنش به صدای رنجشش شادمان خواهد شد

اند که جز خون چیزی‌قدر خون بر رویش ریخته‌قدر شنیده است، آن‌آنقدر دیده است، آن داند او هیچ جز خون ندیده است از نخستین روز تولد وفهمد نمی‌بیند نمی‌در برابرش نیست، نمی دارفشرده شدن در رحم مادر نارس رسیده در دنیا سلاخی بود و ناجذ حالا مرگ است او آتیه اش‌چشم با روی برافروخته‌مرگ است او خود مرگ است و زندگی را کشته است خونین داند که با بلعیدن همه را صاحب‌دستانی که برای بلعیدن بود، حالا همه چیز را خواهد بلعید و می ها را با پر وبلعد دیده که مرغ‌خورد دیده که ماهی را می‌ها رامی‌خواه د شد من دیده که سوسک بینم که او دست در معده گوسفندی خواهد کرد و جگرش را بیرون‌بال خواهد خورد من می خواهد کشید او در نخستین صف والامایگان در زنجیره خوردن است، او همه چیز را خواهد بلعید و خدا را خواهد خورد، او دست خونین خدایی است که برگزیده کرد قاتلانی را که کشتن دانندرا عبادت می

لیکن ذائق را در میان رستوران سلطنتی زنی جست که مهربان است؟

،مهربانی در چیست در بال دامان هستی است

دست به دامان نیستی باز هم خواهد خواند و مادرش او را اتاقی داد محجب و عظیم دیوارهایی زیبا و فراخ برجی بلند و بی انتها و هر روز بیشتر بادش کرد، ذائق امروز در بالاست او ها است و خویشتن را بر روی کول دیگران خواهد دید، او در میان برج‌در فراز این کهکشان های فراوان را خواهد دید که سنگفرش قدوم او به زمین‌آنجایی که دروازه ایوان را باز کرد کول

خواهند شد، او خواهد دید که چگونه خویشتن را به پای او خواهند زد و طلب قربانی شدن الانواع است او والاترین نوع دنیا است و در میان نوعش‌داند که اشرف‌خواهند کرد و او حالا می ،هم گیرا است والاتر از خود دنیا است

کرد روی بیزاران را،او این والاماندگی را در چرخش زبان شیرین مادری دید که چرب می دانیدشدگان شادان بودند که والا برایشان گفته است، نمی‌داد و آزاراو بیزاری را به زارشان می اش بارها براین صف مغلوبین در برابر او جمع خواهند شد تا باری سخنی براند و در سخنرانی حدت خویشتن خواهد جهید بر شدت چیدن خواهد رسید و آخرش با آنکه هیچ کس هیچ داند که او زیبا است‌داند می‌نمی

ها را به درون ماشین انداخت و درخانه آنجایی که ناجذ بود گله‌تمدن خان در میان سلاخ های شیک سپرد و حالا مادر مهربان ذائق است که هر روز هر چه قربانی‌جیغ و ناله همه را به بسته بود را طبخ کرد و زیبا ساخت بیشتر کرد و به دور انداخت تا کام بیشتری را بر گیرد و اگر اره در ها را بر خواهد داشت‌اش در خدمت او خواهد بود و ذائق طنین رنگ‌دست او نیست عصب تنانه صدای مکرها را بلند خواهد کاشت و در سیمای هزاران خواهد رفت

ها صنعتگر است و در میان بلندترین برج شهر بر روی‌ترین صنعت‌او در تصنعی اند به درون خز تن برادرش‌ترین مبل دهر که با گوشت دباغی شده کودکم ساخته‌قیمت‌گران ای او را خواهد دید که حیوان است انتخاب شدن انسان‌خواهد رفت و به پشت ویترین مغازه دانم امروز عادیتان در چیست، آویزانی دورانتان در کیست و او یکی‌دانم چیست، نمی‌است، نمی از زیباترینشان را خواهد داشت

او آمده تا برای خویشتن حیوانی بخرد خانگی و ملوس تا مهربانی سرشار بیرون آمده از ،چشمان مادرش را در آنی خالی کند و او را به خانه برد

روزترین جان دنیا را برای خانگی کردن‌ترین و به‌ترین و لوکس‌قیمت‌حالا که گران خویشتن خرید او را در خانه کاشت، او به تنهایی و دور ماندن بهانه داشت و از این افراط زندگی به کامش ریخت، کام تا لام گرم از جنون دوران او را دوست خواهد داشت؟

دوست داشتن در میانه است؟

دوست داشتن را چه معنا است؟

داران خویشتن از برای‌آغوشی با خودپرستی دوران که دوست‌معنایی در دوستی انسان در هم میل خویش درد خواهند داد و درمان خویش خواهند کرد

حالا او به دکان دکتری است و جانی را با خود برد و تا صبح اشک ریخت که شب از ی دیگرانی را به دهان برده است، همانند پدری که ازها تکه ران دوست شده‌حالی رنج‌بی آمد فرزندش گاوهایی را کشت، کودکی را زندانی کرد، حقی را برای خود داشت، مالی‌خوش را دزدید، کسی را زندان برد، انسانی را به قتل رساند و دنیایی را آتش کشیده است او هم کودکش را دوست دارد و ذائق عاشق حیوان خانگی خود بود

حالا که بیش از چند سالی است با او زیسته و دانسته از جهان اشتراکاتشان، حالا که باید داند بازترسد و درد مشترک ستون میان جانشان است حالا که می‌بداند حیوان مهربان است می هم به رعد ترس به تیغ تعصب و خواندن درس به تیر هزاران سال خواندن محض باز هم به زیر ی بازی کودکی را خواهد بویید و طعم مهری ترس برادری را خواهد چشید، مزه‌زبانش مزه ،مادری را مزه مزه خواهند کرد

ذائق مادرش مهربان است و او را آموخته تا مهربانی کند و حالا دست بر سر یکی از حیوانات دست به اندرون پاکتی کرد که سوخاری تنی در خود داشت که به رسیدن دست ذائق، ناجذی او را زمین زد به سرعت در میان آرد خواباند و به روغن بسیار سرخ کرد و حالا ذائق بلعد و آب از آب تکان نخواهد خورد که‌آرام در حال بوسیدن روی ماه حیوانی، حیوانی را می مادرش مهربان است

سیاهی آوردذائق ناراحت نیست مادرش او را درس داد و در میان برج بارو باری برایش تخته و اینگونه نوشت اینجا دنیا است

ایم‌ای بزرگ کشید و خواند ما در در میان همین دنیا به دنیا آمده‌دایره

درست است؟

ذائق سرش را تکان داد

آنگاه افزود به صحن دنیا بنگر همه چیز در خودش طبقات دارد ما باید بدین طبقه معترف ایم آنگاه‌اش باید به جاه خود بنشینند و نشسته‌بدانیم که هر کس در میانه

ها را نشان داد که‌مادر مهربان ذائق دست برد پرده را کنار زد او بیشماری از انسان

اند برخی در نوک تیزی زندگی خواهند نشست و بیشماری بردر کنار هم به زندگی مشغول پهنای آرام زندگی خواهند خوابید او نشان خواهد داد که در خیابان چگونه کسی در جوی آب به دنبال چند گندم دویده و کسی در میان رستوران سلطنتی یک و نیم کیلو گوشت را به خلا ریخت که مزه خوبی نداشت و مادر ادامه داد

اند و آنکه‌دانی باید بدانی که بسیاری در این دوران در حال فروختن خویش‌حالا که می
خریدار است در پهنای بلند جهان خواهد نشست و ما خریداریم آنگاه

های بهادار بسیاری به دستان ذائق داد و او را امر کرد تا همواره بر نوک پیکان بنشیند وبرگه
مالکانه پیش رود، حالا ذائق بیشمار از مردمان را هر روز خواهد دید که چگونه در این وانفسا
اند او در این بادفروشند و زندگی را هم فروخته‌فروشند جهان را می‌فروشند دنیا را می‌خود را می
های کوچک ماهی را به شکل چیپس‌ها بر خویشتن خواهد بالید و در جایی که تخم‌شدن دوران
ی پزشکی خواهد برد تا دماغش را ببرندخانه‌اش را به سلاخ‌اند حیوان خانگی‌برایش سرخ کرده
دمش را کوتاه کنند و رنگش را تغییر دهند تا در معیار انسان و والاتر از او تراز انسان بایستند که
دنیا برای انسان است

ناظر هم انسان است؟

لای علفزارها چشم گشود و اولین بوسه را گاوی بزرگ بر صورتش‌او در میان دشت در لابه
زده است، او زبان گرم گاو را از همان کودکی بر صورتش دید، من او را در میان بال زدن
ام‌کبوترها دیدم که با نگاه در میانشان بود، من نزدیکی سپیدی سگی بزرگ را به سویش دیده
ی زندگی راکه با هم خوابیدند در میان شکم گرمش سر گذاشت و خوابید او در دل آنان همه
دید، زندگی که در آنان جریان داشت، او حالا حقیقت زندگی را جسته بود و اصلش در میان
ها خواهند گذاشت‌جان جاری بود و فروعش هر روز بر او نام

ای راناظر تنها دید او تپیدن قلب مرغ عشقی را در انتظار همسرش دیده است، او ناز گربه
رود، او بازی کودکانشان رابرای مادرش کشیده است، او از خرناس آرام خرس دلش آب می
ها خوابید، او در میان‌ها بزرگ شد و در آغوش سگ‌چشیده است، او در جست و خیز با گربه
پشتی را دید که به برخاستنش در لاک رفت، ساعتی را در انتظارش نشست تاآب جویبار لاک
کنند حالا که جوان شده است ترس و امید وصورتش را ببیند و حالا با صبوری با هم بازی می
داندکه جان یکتا است‌جانانش دیده است، او می‌ی احساس را در میان هم‌خشم و ناراحتی و همه
دانم به اولین برخورد صدای نالان کدامین خواهرش بود که گوشت تن جانان را به دهانو نمی
نبرد و باز هم جهنم انسان را دید او در میان همین جهنم راه رفت، من رد پای خشکیده او را هر
کشاند که بنشین بیشتر نرو اینجاگیرد و به روی خود می‌بینم زمین پایش را می‌روز بر زمین می
برای دیوانگان است، حالا او را با چوب و سنگ هم خواهند راند آخر او در میان این بیشمار از
بیند که خیابان را شمایل مرگ دادند،الانواع می‌ها در دل این شهرها و به قلب این اشرف‌انسان
کنند، او در آب جسد مادرش راهای بزرگی را دیده که بر رویش کودکان را بریان می‌ویترین
ها دیده‌جانش را که کباب شده بود، او تن خویش را در میان زغال‌دان هم‌دید و در دل زغال

اند اوها آرایش کرده‌بیند که بر روی کامیون‌ی برادرانش را می‌است، او صورت دردآلوده روی به برابر حضارپوشانند و گلگون‌ها با سرخاب و سفیداب می‌بیند که قربانیان را سلاخ‌می زا هر روز این همخوابگی با مرگ را دیده است، او تمنای انسان‌گیرند، او در این دوار جنون‌می ها در انتظار مغزپخت شدن‌بیند که با قابلمه‌را برای زندگی از قعر رنج دیده و در صف عزا می انداند جملگی نشسته‌خوراک تمدن نشسته

ها را او در میان تمام‌های آویزان را گاوها در چنگال‌بازار مکاره را دیده است تمام مرغ داند که تنها است‌تاب است او می‌اش را دیده است و بی‌ی خانواده‌ها تن مثله شده‌یخچال ای خواهد دیدای از بدنش را در دهان عده‌تنهاترینی که هر روز تکه

آنان او را خواهند خورد

اش را دوره‌کنند و تنهایی‌الانواع مانده است، تنش را خرد خرد می‌بدنش در دهان اشرف هازند گربه‌بینم که هر شب از کابوس بیدار شده فریاد می‌خواهند کرد تا به سیخ بکشند، من می پرسندآیند از او می‌به خوابش می

کی نوبت ما خواهد رسید؟

ما را هم چرم خواهند کرد؟

کنند؟ما را هم سوخاری و بریان می

کودکانمانرا هم خواهند خورد؟

او کابوس را زندگی خواهد کرد و در خفا و نهان در مرگ غوطه خواهد خورد، من خشم ها به‌ی جانی را از گرسنگی در خیابان دید که در زباله‌در میان نگاهش را روزی دیدم که ناله ،گشت‌دنبال غذا می

او آن روز به سر کار رفت و به میان میز غذا در دل جماعتی که با ولع ران مرغی به دهان دادند که مادر مهربان کارآفرین غذایشان را پخته بود ران را به میان جیبش گذاشت دستش ازمی کشید یکی از از اطرافیان در میزلمس خون و تن خواهرش بیزار بود، دستش را به روی میز می خوری نان خالی که خوردن نداردر حال بلعیدن گفت چرا مرغ نمی

ناظر دو نفس عمیق کشید به دهان مرد به ران خواهرش به صورت مرد و دنباله ران در میان دهانش نگاه کرد آنگاه دوباره با مشت به پای خود زد و از آنجا بیرون رفت، حالا که جان بیند در دلش آشوبی برپاهای گرسنه را می‌خواهر را به کنار سطل زباله گذاشته و خوردن گربه است برای خواهر گریان است و دیدن آرامی جانان در پیش او را شادمان خواهد کرد و این

تراود به جای زیستن در این میان‌دانم کیست و جنون می‌جهنم دنیا است که خالقش نمی

به میان استیل سطل زباله صورتش را دید که انسان است و به رعدی در پشت صورت میمونی را دید که با دستی از رگ و پی بریده آرام آرام خواند من انسان نیستم و ناظر زمزمه دانم فدای جانت شوم‌کرد آری می

ی این‌ناظران روزی بیدار خواهند بود و موجی در پیش خواهند داشت و من در میانه ها بیرون زد و ازای در سیمان‌گورستان اولین دست بر خاک را دیدم که به مانند روییدن جوانه خواند باید بر خویشتنِ جان بازگشت و جان‌پای دوپایان بالا رفت او در دل خیابانی جمع می الانواع بود که جمعی به دور هم جملگی فریادشدن را میزان کرد در دل همین شهر اشرف ،نخوردن دادند

مادران را نکشید

خواهران را نیازارید و تجاوز نکنید

پیچید و در برابرشان دهشتی ایستاد از کلام معیارجانی بود که بر گلوی ناظر می‌ندای هم بودن انسان، از انسانی که احساس است انصاف است ادراک است و افلاک است در میان بود

نگریست‌زد و به چشمان ناظران می‌ای را سیخ زده گاز می‌او به دست گوشت بره

بینم و او با لبخند برای بیداری خشونت آمده است،من در دهانش جویده شدن خون را می در وجودم زبانه خواهد کشید تا به قعر خویش فرود آورد جان را

این انسان است که در برابر صفوف ایستادن به قتل ایستاد قتل خویشتن را جشن گرفت و اش کردند، یکی‌بینم که دوره‌مقتولش را زنده زنده خورد من ناظر را در میان جعبه جادویی می اش بیکران بود در برابر ناظری‌پوشان که مادرش مهربان بود که از ذائقان بود که ذائقه‌از شیک که از درد جان مادرش خواند از رعشه تن برادرش در میان شوک الکتریکی گفت لقمه خونین خویشتن را بیرون کشید و مقتول را در دهان مزه مزه کرد و با لبانی شادان خواند

این حرمت جمهور ما است

این رأی اکثر پیشگامان است این بزرگی آزادی در کران ما است

ما انتخابی کردیم به صندوق انداختیم و حالا انتخاب ما خوردن مقتولان است و بر

ی بر زمین‌خویشتن باد خواهند داد فیلسوفان را صدا خواهد کرد تا با طلا بر روی جنازه افتاده و باقیمانده فضولات خدایشان بنویسند معیار تنها انسان است

گردید و نطق دیران را خواهید خوردحالا معیار در دست می

اش رای جمهورتان فکر و نظر وخوانان مداحان بنگرید به روزی که در میانه‌عارفان غزل ایدِ؟نوعتان بود خوردنش نبود به این دل خوش کرده‌مددکارتان در میان فروختن تن هم

فروختید مادران رامی

کودکان را

نوعانتان را به عرف و جمهور به رأی در گور به شعر پر نور به‌کودکان و مادران انسان را هم ی در عبور و نازایتان در کور همه خواندند و بر آن بالیدندزبان پیامبر و خدای در گور به فلاسفه و بازار مکاره فروش انسان در میانه بود و حالا مقتول را در جعبه جادویی دندان خواهند زد و بر خویشتن خواهند بالید که جمهور رأیش این است

دانید جمهور برادران، ذائق و ناجذ بر هم آمدند گرد هم نشستند و در روزی به رأی‌می دانند این برادر خونی‌خواندند باید ناظر را آرام کرد، آنان از ندا و صدای او بیزارند، آنان می الانواع‌داند، او را چه به کار اشرف‌خون به پا خواهد کرد و هزاری گفته او شأن این ردا را نمی بینم که‌ترین دوران است و راهی در میان ترینگی نخواهد داشت من آنان را می‌بودن، او از پسیت به جمهور رأیشان روزی ناظر را به اتاقی خواهند برد و در خفا در جایی که تاریکی ردایش را بر روی دنیا انداخت نقشه را یکی خواهند کرد

پیش از پیش رفتن نقشه ناجذ نتوانست خویشتن را آرام و آرامشش از دیدن ناظری رفت که گیر ما است به چشم بر هم‌زد و حالا که خشونت گریبان‌با چشمانش بر جمهور آنان طعنه می بلعد و ناظر گلویش در دندان ناجذ است‌داند باید بلعید او همه را می‌زدنی می

ایم ما باید به‌خواند ما جمهور تشکیل داده‌بینم که مکدر از این دیوانگی می‌من ذائق را می رأی بنشینیم چگونه توانستی اینگونه او را از میان بری من برایش دو قلمبه بزرگ آورده بودم که شد پس رحم و مروتت‌حال می‌گرفت و بی‌فشردیم شوک همه جایش را می‌اگر به پایش می کجا است

زدیم و حالانا سلامتی او برادر ما است ما او را باید بیهوش و آنگاه سرش را با گیوتین می ای گلوی ناظر در دهان ناجذ است ذائق بزاق دهانش راه افتاده و توان کنترل خویش راکه تکه خواهد بداند مزه مزه کردن او چه‌خواهد طعم برادر خونی را بچشد، می‌نخواهد داشت، او می دنیایی خواهد داشت

های تکراری ملول گشته است، اگر جمهورتان‌اگرتمدن در فراغت خویش، از تماشای اعدام

دانم اما لیسیدن آرام ذائق بر روی گردن ناظر راچند باری‌بیکار شد، اگر رأیتان تکرار شد نمی خورد و ناظر را آخرش به میان چرخ گوشت انداختند تادیدم که خون برادر خونی خود را می نام و شاید در میدان کردند تابسان مادر گوشت شکم خیران شود و یا به گور خواهند کرد تا بی قاتلان دیگر، مقتول آنان را بخورند یا ببینند و بدانند ایستادگی در برابر جمهور عواقبش چیست

ها باز گشتند حالا که به خوردن در میان خونابه‌حالا که برادران او را از میان برده و به خانه ادامه خواهند داد حالا که همه چیز دنیا دوباره است حالا که هزاران سال هر روز جمهور همان را بینم که به خاك او درخواهد کرد که پدرش کرده بود که مادرش گفته بود من مادر ناظر را می آمده است، او زبان گرمش را دوباره به روی فرزندش خواهد کشید، او به یاد روزی خواهد بود که او را اولین بار دیده بود، او را اگر آویزان به شهر کردند مادر تنش را خواهد بوسید و با خود خواهد برد او همان گاوی است که ناظرش را در آغوش خود زایید، روزهای بسیار به یاد آمدن او بود، او را به یکبار تا زایید از او دور کردند و به بوی تند آهك و سیمان بو شنیدنش را کرد و صدایش را به سرش‌آزردند، مادر که برخاست شروع به ماع ماع کرد بلند ماع می انداخت،

آمیخت آنان‌کرد و صدایش را در هم می‌ناظرش ناظر چهارپا و کوچکش مدام ماع ماع می را دورتر از هم کردند دوباره عود آتش زدند و بو بلند کردند تا بوشان ندا ندهد و مادر دوباره شنید،مالید و بوی کودکش را می‌ها کوفت خودش را می‌صدا را بالا برد، او خودش را به دروازه اند، ناظر را سرخ کرده دراش دریده‌ناظر نیست ناظر را به چوب کردند، ناظر را برادران انسانی ی آنان مادرش را صدا خواهد زداند و ناظر در معده‌دهان کدامین انسان کرده،

الانواع از شنیدن این صدای‌اما صدای مادر خاموش نبود دوباره فریاد زد حالا که اشرف مدام کلافه شده است به سوی طویله خواهد رفت و مادر ناظر را به زیر تازیانه خواهد داد لیکن ای داغ برمادر باز هم نعره خواهد کشید او مدام با هر ندا نام ناظر را خواهد برد و آخرش به میله تنش هم خاموش نخواهد شد،

الانواع در حالی که از صدای بلند مادر ناظر دیوانه شده بود و با هیچ ضربتی هیچ درداشرف و درمانی آرامش نکرد نهایش او را به دست ناجذ داد و پولش را ذائق پرداخت تا با فشردن های تمدن در گلوی مادری دوباره معده را پر از مِهر و جمهورشان را سیراب کنندناخن

ی نهاییضربه

ای مرا در بر گرفته بود. در میان رود لزجی شناور که نه‌من درون گرداگرد دواری بودم، دایره
،زمین بود و نه آسمان، چیزی میانه هستندگی دنیای

ریخت و در دل تاریکی‌شمار گرفته بودند، هر درخششی به سویم می‌ام را ستارگانی بی‌دوره
افتادندرنگ فرو می‌ی بی‌آمدند، در این دریاچه‌زد. نورها چون مسافران از روزنی می‌ای می‌جرقه
،وزن شناور بودمو من سبک و بی

های‌های سرخ که چون شاخه‌ای نازک و زنده بودند، پر از رگه‌ها پرده‌دیواره

ها به آن‌ی درخشندگی‌ای بود که همه‌درخشیدند. در میانه، نقطه‌درخت در شب می
رسید،ای می‌شد. هر بار که نور تازه‌دویدند؛ خورشید دور جایی که هر پرتو در آن جمع می‌می
،پیچیدلرزشی در این هسته می

گاه که رخ به سوی راه خروجی راه رفتن و آن‌همچون ضربان قلبی از ژرفای جانی در میانه
برد، به جایی‌ها را با خود می‌ی دیده‌بود، تونلی روشن پدیدار گشت گذرگاهی باریک که همه
ی‌ی تاریک. آن لحظه بود که دانستم این جهان کوچک، همان درون کاسه‌بیرون از این کاسه
های زنده،شمار و پرده‌های بی‌رنگ، ستاره‌چشم ناظر است؛ درون خود چشم، جایی که رود بی
اندهمه با هم کیهانی ساخته.

خواهم کیهان ناظر را روزی بر دیدگان شما بکارم و با هم ببینیم، لیک در میان رستوران‌می
دانم که بر تخت نشسته بودچیزخواران نمی‌سلطنتی همه

تمدن خان یا فرزندان خلفش که برایشان میزی چیدند نا منتها به اندرون میز سوراخی حفر
فام‌کرده بودند بزرگ که به زیرش قفسی آهنین داشت، این آهن

گون را نهان به قعر بردند و من تنها از درون سوراخ کوچک میز یک چشم بیرون زده رانقره
،خورددیدم که تکان می

خواری دنیایی دیگر دارد و انسان نهای طعام را در طعم دویدن‌دانید زنده‌او زنده است، می
برند در حالی که به آب‌دانید در رستوران سلطنتی گاه آبزیان را از آب به دهان می‌دیده بود می
. ،کشنددهان قاتل مقتولین نفس می

ها ذائق برایتان حیوان‌اید که زنده زنده درون روغن داغ فرو بردند و در فروشگاه‌آیا دیده ایدخواری را ندیده‌بندی کرده است، تاکنون زنده‌زنده بسته

بنگرید که چشمان زندار یکی از ناظران را به اندرون سوراخ میز کرده و چنگال در دست ی زندگی را شکافت چنگال در کتفم رفت‌ی حائب میان من آن هسته‌یکی از فاتحان بود و پرده آب کرد و حالا میز سلاطین به لزجی آب شناور در کاسه‌و تمام رود لزجی که در آن بود را بی ی طعم را بلعیده و درون کاسه زنده‌چشمی لیز شد و مالکی بر روی میز زبان کشیده است، همه گرددچشمی به دنبال گوشت می

بینم که از درد به شوک در خویش خوابانده از ذبح انسانی‌من بسته تن، ناظری بر زیر میز می ی درد را چشید و تکانی نخورد و حالا شکارچی شکارش را برانداز خواهد کرد، دستورهمه خواهد داد تا ناجذی در زیر میز شکار را بچرخاند و چشم دیگر را عیان کند که او طالب ی دیدن است‌ی حدقه‌خوردن یکباره همه

خواری در جریان بود آشپز بزرگ انسانی ماهی را در ماهیتابه کرد بدنش را درحالا که زنده روغن بسیار سرخ و سرش را از ماهیتابه بیرون گرفت، مهارت در سرعت آشپز و نوع ماهی آب در شکنجه طعمی را برون دهد که انسان مانندش راخواهد بود که تا چندی زنده باشد و بی ،ندیده است

پا دوست دارید؟هشت

خورید یا با زعفران دم شده از کارخانه‌پا را با سس خردل می‌حرکت بازوان بریده هشت ،خواهید برایتان پوره هویج رویش بریزندمادر مهربان، می

تکلف و بدون روغن و مثله کردن خود جانی را از آب مثلاً میگو را به میان‌خواهید بی‌می سسی غلیظی بغلتانید و نوش جان کنید و بر فرهنگ غذایی خویشتن ببالید و روزی غذای عادیتان شمار از ملاکان‌بینم که برای داشتنش بی‌را همین بخوانید و من چنگال در چشم ناظر را هنوز می همه ملک را خواهند داد تا روزی طعمی را بچشند که کسی تا کنون نچشیده است همتای اتولی که برای او تنها ساخته شد کتی فقط او از آن داشت و این خاصه بودن انسان در دریای خواستگی دوران است

چیز را خورده‌کنید، حالا که از دور بازان انسان همه‌حالا که چشم را زیر دهانتان مزه مزه می است، هر چه جنبید هر چه به آسمان رفت و درون آب بود، در گرداگرد زمین به چرخ از آنچه چیز برآمده است حالا روز تلمیح درون زیستگی انسان‌نامش انسان است در پس خوردن همه بینم که مرغ و رانش بود تخم واست، حالا که من در دهان تمدن خان بر روی ایوان قدرتش می

بارش بود، گوسفند و گوساله و بره بود، خوک و قوچ چرنده بود، مار و سوسمار و کوسه بود، زنده و دوار و جنازه استخوانه کاره بود، و خدا را هم خورد باد گلوی پیروزی را بلند و محکم پیش داد به اندرونش نباید رفت؟

نباید گشت نباید بیل حقیقت را به دست تمام، وجوه آینده را شخم زد و دنیا را دید، من بیلی های خفته در فکرهایتان را درو خواهم کرد، بنشینید درون هماندر دست در برابرتان تمام خاک ی خالی از دیدن ناظر که سیاره دیدن شما را خواهد یافت تا بنگریم از روزگارانی که‌کاسه شایدش بایدی نهفته در دوران است در ادامه ی این کهکشان است، در افراط بودگی انسان است الانواع همین صحن بزرگ انسان و به قعرو این شدن بیچاره در عیان است من در میان اشرف اش روزی عاملی بلند ردا و سپید پوش را دیدم که نهای تمام دکترین بود، اوقبرستان زندگی دکترین خویشتن را اینگونه آغاز کرد و خواند

دانیم نهای زندگی آسوده و مانا در چیست، گذر ازما عصاره حیات را دریافتیم و حالا می ها از صبح تا شام آنقدر شخم زدیم‌بیماری مرگ و جاودانه ماندن از کیست، ما به دل آزمایشگاه تنانگی تنان جانان جهان را که آخرش بخوانیم تنها تعالی برای رسیدن به مانایی و جاودانگی در خوردن گوشت تن انسان است

او هنوز حرفش تمام نشده که جماعتی افتان و خیزان در حالی که وحشت گریبانشان را اند، دیگر حیوانی بر زمین نمانده است، همه مردند و ماگرفته بود فریاد زدند حیوانات تمام شده الانواع یگانه‌دیگر حیوانی در میان خویش نداریم و حالا هر چه در زمین است انسان است اشرف بر زمین همه جای دنیا را برای خود کرده بود دیگر نه گاوی بود بچه بزاید و نه مرغی بود که گلو بتازد و انسان در میان این قعر که شاید خویشتنش عامل بود یا خواهشش عامر بود و یا کنشش بر ضمیر حاصل بود و شاید بیماری دنیا را تکانه داد و شاید خدا بیکار شده از تنش بر روی جهان ریخت حالا تنها خویشتن میانه و اولین انسان در کدامین سوراخ سر اولین انسان را بریده خواهد شد؟

اولین دلتنگی بر گوشت و خوردن کجا و چه کس پاسخ خواهد داد؟

اولین آیه را چه کسی بر پاک کردن دامان انسان خواهد خواند؟

اولین فیلسوف برای تراز خواندن اَبَر انسان تازه چه کسی خواهد بود و اولین کارخانه سلاخی تمدن انسان را چه کسی خواهد ساخت اولین پدری که فرزندش را سر برید و در میان آب و زعفران پخت چه کسی خواهد بود

چند سال در نها جهان بدل به جانخواری انسان خواهد شد که همه همین را بدانند و همین را

ترند، بابا هم ترانه کنند که در میانش دوباره ترینگی برای جمعی است که قدرتمندترند، عاقل بینم که به‌دانم لیک من جنون آزار را در لابه لای ترینگی انسان می‌ترند نمی‌ترند و عاشق کیاست جنون داشتن و خواستن در میان همین انبوه قتل حیوان هم روزی را در میانه برج باروی خویش جماعتی از نوع خویشتن را که دردمند است به صندلی خواهد بست و زنده زنده خواهد خورد، ،این اشرافیت مانده در خون را چگونه سیراب خواهد کرد

ها و یا در آزارگری به بند دردر میان دالانی بزرگ به بازی انتخاب سپیدان گوشتی از انسان آمده از سیخ کردن دست انسانی و خوراندنش به مصلوب از تن خویشتن آخرش کجا است ،داند و کسی برای این خواستن انسان پاسخی داده است‌کسی می

،نهایی قائل است

ضامنی حاضر است؟

،دانیدنمی

از هجوم توان در رگ و پی وجودتان که برای داشتن هیجان بیشتر شکار به خیابان ریخت چه

،دانیداز آن هم نمی

اید و این اعتیاد به خون رااز در میان جنگل بودن انسان و تعقیب شکار حیوان دیده و شنیده اید حالا اگر این مهار را از روی دهان انسان بردارید، یا خویشتن پاره کند و شایدتصویر کرده جمهور را روزی با خود کرد چه

ها رفت دم‌ی کلاس‌ی مدارج را برای خود کرد، به همه‌مثلاً اگر یکی از شکارچیان همه همه را دید و پول بسیار داشت و آخرش بر کول جمهور نشست و رأیشان را بر دیوان نام خویش دید فرمانش چیست

ها در خیابان روزی قانون جمهوری خواهد بود که منتخب جمهورش‌شکار دیگر انسان عاشق شکار کردن است، دوست دارد دوباره تجربه کند و ضامن حاضر خود را برای زدودن کلامم میدان کنید؟

چه کسی انتهای خواستن انسان را کشیده است؟

سازی‌ی انسان‌دانم و هیچ تن نخواهد دانست که در میان کارخانه‌من نهای خواستنش را نمی هر حدیثی تفسیری خواهد داشت و هر تفسیر هزاران بار خوانده خواهد شد و نهایش هر خوانده

به هزاران رنگ در خواهد آمد و هر زرنگ در میان هزار عمل خواهد چرخید و این کلاف را روزی کسی با پاره کردن منع زار ساخت و آزار گریبانش را گرفته است، به صورتش خواهد کوفت که یکی در این دوار آخرش والاتر از او خواهد رفت و ترینگی انتهایش نامعلوم خدا را هم

اندخورده

اما میان هزاران احتمال که من در شخم زدن زمین افکارتان هزاران بار خوانده و

خوانم خویشتن دریا کنید و هزار بار ببینید، تصورش سخت است؟می

ساختن دنیا انسان در این مرداب وهم است؟

روزی که در میانه میدان، کتف سوخای انسان را فروختند دور است؟

الانواع را نخواهند خورد و نامش خویشتن را ابرالانواع نخواهند داد،بریان نوزادان نوع اشرف این شرف عهد دارد که با این نوع بماند و کسی توان ساختن نوعی درون این نوع را نخواهد اند؟داشت یا هنوز نساخته

من از دهان ردا پوش سپید و فیلسوفان ژولیده موی روزی را دیدم که خدایی تازه

خوارانی که دیروز را بندگی کردند امروز ردای خدابا مدفوعی تازه از شکم تازه

بینم که دوباره اولیا خواهند داشت، دوباره فرمان به دست خواهند گرفت واند می‌پوشیده ها خواهد گفت، من کتاب قدسی آنان را به دست ابراهیم نوزایی‌شان بر زمین قصه‌دوباره خدایی بار اسماعیل را سرهایش را تراشیده است، کت و شلوار براقش را پوشیده و این‌بینم که ریش‌می خواهد برید و فرمان خواهد داد که در میان طهارت دوران خدا امر کرد تا کافران را بکشند و بپزند، یا شاید بندگان نظر کرده را بخورند که خدا نظر کنندگان را به معده اولیایش خواهد ،ریخت

در این سردرگم تاریخ و کلاف انسان چه کسی ضامن حاضرش را خواهد آورد؟

من در انتظار ضامنتان بودم که ته نشین انسان شدن در میان جان ناظران را به خروش دیدم، اند، اینان نیزاند، آنان از هزاران سال کشتار و خون به کینه در آمده‌آنان عاصی و دیوانه شده خاری را حال نفرین خواهند کرد و روزگاران مدام در

برابرشان کینه ناظر در دهان ناجذ و ذائق را تصویر خواهد کرد، آنان خواهند دید که چگونه کردند و به‌به هزاران سال به بدن مادرشان تجاوز کردند و گوشتش را به زیر دهان مزه مزه می

،ریشshان خندیدند

،دیدم‌شدگی را در میان هجومشان می‌من این کارخانه انسان

اند من درندگی بیدار در هوای نوع‌خواند بدر که اینان درنده‌از دورتری انسان برایشان می اندبینم به خشم در آمده‌انسان را در میان ناظران دیده و می

به یاد صدای آن مرد که جمهور را علم کرد، که بر جمهورش بالید بر این بزرگی

دوران خواند و گفت

خوردن گوشت مادرتان قانون است چون ما جمهورمان اینگونه خوانده

حالا چه خواهند کرد؟

جمهور تشکیل داده و به رأی در ایوان فریاد خواهند زد

بخورید آنکه برادرتان را خورده است

بینم که به کشته شدن هزاران ساله در میان میزها میز چیده و انسان را به دهان‌من ناظران را می دهند، آنان از طعمش‌کشند و با غیظ بسیار فرو می‌بلعند، به زبان می‌می

خواهندبیزارند اما چشم در برابر چشم را می

ابراهیم در میان آنان هم حلول خواهد کرد، آنان از سیاره دور نیامده و در میان

گاه برون کردند خویشتن را و حالا که هزاران سال است تن مادرشان زیر دندان‌همین قتل الانواع بودانسان بود، تجاوز بر پیکرش دزدیدن همسرش بردن در گور فرزندش اصالت اشرف ی عقل خود نشستندحالا که به رأی جمهور خود بالیدند حالا که درد را تمسخر کردند و بر باله گیر نبودن آنان کیست؟ضامن انتقام

،من نیستم

من در انتظار ضامن حاضر شما خواهم نشست و کسی توان ضمانتش نیست که

،فردای انسان در میان خوردن کدامین مقتول خواهد بود تا قتل در میانه است

ها را خون مقتولان گرفته و هر روز بر این‌ی اقیانوس‌حالا که زمین در خون خود غرق و همه خون افزون خواهد رفت تا همه را در خود غرق کند کسی ضامن فریاد نزدن دکترینی نخواهد اند، پیامبری که قدوسیت را در خوردن تن کافران دید وبود که مانایی را در خوردن انسان دیده هزاران احتمال که آخرش دواری ساخت که ران انسان در دهان انسانی دگر بود و در این دوار و

دار است مقتولان رنگ عوض خواهند کرد روزی مرغ را سر خواهندبه چرخ افکار تا قتل میانه درید و فردایی کودک انسانی که نژادش پست است و در دایره این ما نیست مایش حصر است و کشند هر که در این دایره جایش نیست‌به دندان می

.ای که به خوانش و کنش و واکنش ذائقان ناجذان و حتی ناظران در پیش است‌دایره

دانند فردایی راحالا که آتش احتمال بر فروغ نام انسان زبانه کشیده است، حالا که ذائقان می بینم که‌اند من مادر مهربان ذائق را می‌خواری خواهند داشت و به کابوس بارها دیده‌در دل انسان به گوش فرزندش خوانده تا پیش رود و حیوان کوچک در خانه را با خود خواهد برد، او بر این هایی از انسانی است که‌تمثیل از خویشتن آویزان خواهد ماند و بر تمام دیوارهای شهر صورتک بینم که‌رئوف و مهربان است، او دست یاری بر سر ضعفا خواهد کشید، من این جماعت را می خوانند و با ناقوس‌شمار رجزها می‌آیند در برابر دیدگان بی‌روزهای سلانه سلانه به میدان می ،بزرگ از مهر مادری انسانی این بت تازه را خواهند ساخت

خواری از خواب گریست وآنان از دل اولین فریاد در میان کابوس زنی که از دیدن انسان ،شیون کرد خدایی خواهند ساخت

امر خواهند کرد که هر که از دیدن این کابوس اشکی بر چشم داشت به گرد ذائقان در آید بینم که همه را قطار کردند، هر که تاکنون باری این‌و ناجذ تنها از دور او را خواهد دید، من می فاجعه احتمال را دیده و به فکر رانده است، حالا آنان انگشت به دهان خواهند برد و ذائق برایشان ها در حال خوردن انسان دگر خواهند بود و درشماری از انسان‌فیلمی نشان خواهد داد که بی ،همین سیالی تصویر بود که زنان با هم بالا آوردند

هایشان را بر هم جمع کردند تا به نهایش تمثیلی بسازند از رگ و پی‌آنان تمام استفراغ شماری از حیوانات مقتول و رویش را عطر بسیار مادر مهربان ذائق و ردای سپید پدرش دربی کنند و او را خدا بخوانند

ای از خدا را خواهند ساخت که روی هم تلنبار و بوی عطر خواهدحالا آنان شمایل بت تازه داد، آنان سوار بر دوش این خدای تازه خوانده بر گرداگرد شهر خواهند چرخید و بر همه خواهند خواند باید به ساحت قدسی خویشتن احترام کنیم و زندگی را به سلامت وجودمان گره زنیم، آنگاه خدایشان برایشان خواهد خواند کلسترول کمتر بخورید و گوشت قرمز را از منوی هایتان کم کنید، باید در میز غذا کمتر گوشت و بیشتر گیاهان خوردرستوران

خواند که بایدذائق در حالی که در بوق و کرنا در میان انواع در پی اغنا است نجواگویان می گیاه خورد و بر سلامت کوشید، باید افراط را کنار زد و در حفظ جهان جوشید و جوشیدن

،ذائقیان در میانه است

ها را خراب کنید، شکارچیان دنیا را به گلوله ببندید وها بروید و لانه‌بدوید ای انسان ها را پاك کنید، آنگاه دست برده از شکم زمین خونش را بیرون بکشید و دریا را سیاه‌زیستگاه بینم که ذائقان در میان‌کنید، بر آسمان بگردید و ریسمانش را به گردن خویش دعا کنید، من می بدمستی دوران در حالی که دستشان در روده خونین گوسفندی بود بر میزان آب مصرفی از ای ساختند وای به زیر پای گرگی ترانه‌ی توامان بره‌کشت گیاهی سرودی خواندند بر ناله آخرش گلوله در دهان گرگ گوسفند در دهان خان و شلیك بر صورت جان بود که زبانه کشید و باز هم خواهند خواند

شماری را در برابر خواهند داشت، آنان‌بینم که در برجی بلند خواهند نشست و بی‌من می های‌هایشان رنگ‌بوسی در برابر خویشتن را خواهند دید، بادتر خواهند شد و در میان گرده‌دست سخن‌گیری است و مادیان امروز از نرینگان خوش‌بیشتر را فرو خواهند داد، آخر فصل جفت خوانند نرینه جسورتری را به‌بیشتر خوششان خواهد بود، مادیان که داستان حقوق حیوان را می دانند برای بقا، نرینگان جسور زندگی را بیشتر به پیش خواهند بردچنگ خواهند داشت و می

اندآنان بر سر درِ سازمان خود بزرگ نوشته

انسان با اخلاق حامی حقوق حیوان است

دار وِردها را از زبان همان خدا خواهد خواند او دوباره‌این ترینگی انسان میدان

،الانواع را خواهد گفت‌برایش تلاوت آیاتی چند از کلام نورانی اشرف

شما برتران رحم کردید و بر این چهارپای منت نهادید و برتر شوید بالا روید و بزرگتر بمانید های بیشتر خواهندبینم که هر روز بر گرده‌شان را می‌که دنیا برای شما است من باد شدن جثه نشست

شنوم که دستور داده تمام حیوانات دم به دم هم بیایند بر دست ارباب‌من فریاد ذائق را می های‌تازه خود بوسه زنند که حامی فقیران است و در همین میانه بود که مادر مهربان ذائق ظرف داند بایدشمار از دردمندان غذا داد، غذایش گوشت است و او می‌نذری را بیرون کشید و به بی هفتاد درصد بشقاب را از گیاهان و سی درصدش گوشت تن دهد که احتمال در کینه است

داند چیست، باور داشت‌کرد می‌من همان مادر را دیدم که برای حفظ جغرافیایی که فکر می اش هم بیرون‌که همه دنیای آنان را خوانده و دانسته است و این دانندگی از داخل قرنیه ریخت دستور داد تا شکارچیان هر چه حیوان غیر بومی است را به گلوله ببندند و این محیطمی

شماری جای پایشان را عبادت کنند و من در دست‌را زیست کنند زیست را حفاظت کنند و بی ی موقت داشتند و بدین جاه پناهنده شده بودند و گلوله پاسخ‌چند گوزن دیدم که گذرنامه پناهندگان است نوعی هم نخواهد داشت اگر سردار انسان است

بینم اشک در چشمان تمام فلاسفه دیروز جمع‌انسان با کرامت بسیار در حالی که حالا می ترین رئوفانیم آنان رحم بر جان این‌خواند ما رئوف‌گریند بلند می‌شده و پیامبران بر رأفت او می حرکتش‌دار اول بی‌های آتشین شوک‌چهارپای کردند او را امروز خواهند کشت اما با گلوله خواهند کرد و بعد خواهند کشت آنان امر کرده تا تنها برای خوردن حیوان را بدرند و این از ،حقوق اساسی حیوان است

برای آزمایش او را خواهند درید؟

تر شده‌بینم که بزرگ و بزرگ‌الانواع را می‌حقوق حیوانات در میان معده انسان بود و اشرف ی زمین را خواهد گرفت و همه چیز برای او خواهد بود، اذن‌است او در حال ترکیدن همه بار اوی صورتی خواهد داشت که در میان رأفت بزرگ مهر مادری‌دوباره در دستان او است این ،دار خواهد بودانسان است که میانه

هیچ حیوانی نباید بدون دلیل موجه کشته شود

این را مادر گفت؟

،ذائق گفت

گیری بازگشته بودمادینه در انتظار جفتش خواند یا نرینه که از جفت

دانم‌نمی

ی بر زبانشان آلوده به کشتن جاری است، برای آن سی درصد دراما در میان لغلغه

خواری مطلق فردای ذائقان به دل بیماری که گریبان انسان راها یا نه گیاه‌بشقاب

،گرفت و یا برای درمان همان درد توجیه کجا خواهد بود

توجیه را جمهور خواهد خواند، از زبان ابراهیم بیرون خواهد ماند و از ردای دکترین زیباروی بیرون خواهد تراوید

دار همان است مکه پیشتر بودذائقانه ذائقه را تغییر خواهند داد و زعام میانه

کاری است انتحاری‌بخورید توجیه ابراهیم اسماعیل بود و توجیه امروز بیماری است، کم

است و بیزاری است

،بیزاری انسان در میان این خودخواری است

،امام و همه را دیده‌های انسان شنا کرده خانه‌من در میان دریای خون

اندبیایید بر پشت من بنشینید تا برایتان از این حضیض مرگ بگویم که نامش را زندگی داده خون در میانشان دریایی حائل از احساس ساخته که همه حواس را در خود بلعیده است، ترشح ای را آرام آرام زنی خورد که از اضطراب زندگی دست واولین وحشت در میان گوشت تن بره کرد و هنوز هم هراسان است، در ترس ولرزید، او وحشت دهان گاوی را مزه مزه می‌پایش می دهشت است، او خشونت در میان کینه قلب پدر گاوی را خورد که خشمگین از دریده شدن جان فرزندش بود و حالا، حالا همسرش که از سربازان سیمانی است

بر رویش مشت خواهد کوفت و دهانش را پاره خواهد کرد، من استیصال تمام انسان در میان هایش تجزیه خواهد شد،بینم که در بوی تعفن اجساد در میان روده‌بارگی خونین را می‌این شکم هایش در جریان است و اوی دری مردگی در مرداب روده‌همه ترس خشونت و وحشت، همه شان‌این مرداب هر روز و شام دست و پا خواهد زد، دوباره به میان فروشگاه مدرن نزدیک خانه ها ظرفی را خواهد برداشت که به رنگ سبزی فسفری است‌خواهد بود از دل یکی از غرفه داندرویش را سلفونی نرم پوشانده و تمیزترین تکه از گوشتی را در خود خواهد داشت که نمی اش کرد تمام ترشحات ترس درد رنج خشونت و مرگ‌جان است و آنگاه که در دهان مزه مزه اش آن را خواهد بلعید،داند که ناجذی آن را درید و ذائقه‌را بر دهان خواهد چشید و باز هم نمی ،ی او باز خواهد شد و آنجا لانه خواهد کرددر میان روده

بینم، مادری به گوش فرزندش خواهد کوفت و همه بامن خشونت در میانشان را هر روز می ،هم شب تا صبح را گریه خواهند کرد

های دراند، شما جنازه‌بینم که او را جنازه کرده‌های در معده انسان را می‌من انبوه جنازه اید؟الانواع را ندیده‌قبرستان اشرف

اند و دربینند، از نور هراسان‌ها از صبح تا شام تنها دیوار داغ را می‌اید که چگونه جنازه‌ندیده خفا تنها صبح و شام کار خواهند کرد، این جنازه درون وجودشان در حال تجزیه تنشان خواهد بود و تنانگیِ در میانشان را پوسیده خواهد کرد

این جسم لاجان حالا انسان است در دل خشونت و دهشت، بر فراز نژندی و بیزاری ایستاده انگیزاز خویشتن نالان است، بیزار است، متنفر و حیران است، او هیچ تن را به قد خویش نفرت

ندید و در میان این نفرت انباشته بر وجودش آخر روزی در تمامی خواستن بیشتر دست خود را بالا خواهد داد و با فشار، گاز خواهد گرفت او دندان فرو خواهد داد و بیشتر فشاری در پیش ،است

او از این رنج بر تن خویش راضی و خوشحال است، نفرت در وجودش را یکسره بلعیده و جود این گوشت که از خویشتن‌حالا تکه گوشتی از دست خویش را بر دهان خواهد بلعید، می ها خواهد بوداست، همان طعم گس دیروز را خواهد داد، همتای تمام بره

گوشت گوشت است و صادقانه دندان خواهد زد خون خویشتن که همتای هزاران خون دیروز بود دردش را به درد هزاران سال در اعماق تنانه تمام جانان کشیده و باز هم با فشار بسیار دندان را درون خواهد برد و استخوان را خواهد شکست

من اویی را دیده که در اتاق تاریک خود در تنهایی و ملول در نهایت دهشت از

خویشتن و بیزاری خودخواری را آغاز و نیمی از دستش را خورد و ضامنان خویش را قطار ،کنید که آخر این دهشت کجا است

خواری که انسان است آخرش خداخوار و خودخوار خواهد شدخدای جان

ها برای بیداری در میان است و طعم جهل‌دست از تن خویشتن بر مکشید که این تنانه دوران ترس و زورتان زبانم را کور خواهد کرد، بنگرید در دورتری بوی جان در میانه است، من برایتان ای خواهم ساخت که جان یگانه معیار است تراز است اصل و اصالت است و تنها جان است‌خانه ،که میدان خواهد داشت

های فراخ ساخته به دستان ابراهیم و عالمانتان بیرون آیید و بر این تن تنانه‌باری از تمام کوه خویشتن بنگرید، او در انتظار یکایک جانتان است، او نگهبانتان است، خانه در پیش ناظرانی که ای خواهند ساخت به بلندای آرمانی که یگانه جان‌زدودند و دور جان را پذیرا کردند خانه‌انسان شمارانی خواهند بود که به بایدهایمان بی‌سازیم در برابر درب‌را مقدس دید، حالا که ما خانه می دار نخواهیم کرد که شرط‌جانی و نهای سبزخواری راهتان دهند، ما جمع و جمله جمهور میانه‌هم جانی است‌ورودتان هم

ی جان که قلمروی زیستن برابر بود هزاری ناظر خواهندهای بلند جهانِ تازه‌در میان دروازه هایتان را بالا و پایین خواهند کرد وهایتان خواهند رفت تمام روده‌ایستاد آنان به اندرون معده هایتان را بارها نگاه خواهند کرد، مبادا جانی در میانش گیر کرده است، تن تنانه من دردندان میان وجودتان سرک خواهد کشید و آنگاه که دانستیم هیچ خونی در دهانتان نیست، هیچ جانی

را نکشته و مقتولی در وجودتان نیست، جنازه با خود ندارید، آنگاه پذیرایتان خواهیم بود، آنگاه جاهتان خواهیم داد تا خویشتن بخوانید آنچه آزاد است

شرط لازم زیستن به جهان فردا در میان همین باید است که خون حیوان را ننوشید و فردا ما دار نیست و هیچ مقتولی رارفتن خوراکی خواهیم داشت که در دلش هیچ رنجی میانه‌به پیش ی پراند و من بوسه بر روی ماه پدرم خواهم زد که استوار اشجری در خاک است تنانه‌نکشته ،ای به دستم داد تا به خوردنش گذر از دریدن را آغاز کنم‌جان وجودم بود که مهربان میوه

روزی در میان تن پدرم چندی جان بودند که تنها مأمن بودنشان تنانه بودن او بود، در میان ی جانان با هم ایستادند و به میانشان انسان‌روزگاری که تنها سطحش تن اشجری پهن بود همه هم بود، من گوسفند و مرغ و گاو بیشترانی از حیوانات را هم دیدم و پدر به ایشان آرام خواند خواست او سطح جان‌الانواع جای بیشتر می‌تان هست لیک اشرف‌بنشینید عزیزکانم جا برای همه ،انداخت‌داد و لرزه بر زمینشان می‌پدر را تکان می

ترین را از روی تن پدرم بر زمین‌ها آخرش ضعیف‌چند باری به تکانه دادن و میل خواستن خواند تکان نخورید تکان‌انداخت، حالا توازن میان سطح در معلق هوا به لرزه افتاده و پدر می ی دنیا بود که باز ازنخورید که کسی خواهد افتاد به افتادن مرغ و محو شدنش در میان سیاه چاله آن سوی به عدم توازن ایستادن گوسفندی هم افتاد و از سوی دگر مارها به روی سیاه چاله الانواع تکانه در میانه است، پدر برایش مدام‌ریختند، حالا که به اولین ولع و حرص اشرف افتیم و شاید چند دقیقه اوی را بر جای داشت تاخواند بنشین فرزندم تکان نخور به زمین می‌می ترین را به وحشت تکانه در فردا به روی قعر انداخت و دوباره لرزه‌ای این بار قوی‌دوباره به تکانه همه جا را فرا گرفت، حالا که او هر بار به فرصتی یکی را از روی تن

،انداخت بیشترانی به قعر افتادند و دانه دانه از میانشان کم شدپدرم به زمین می

الانواع باقی بود لیک به آخرین تکانه‌ی جاه برای اشرف‌من در آخر این دوار دیدم که همه ای پایش را گزید خویشتن معلق در میان هوا به قعر زمین افتادانداختن موریانه

ای است و با چوبی که از بدن پدرم برید بازی‌ای است، بر صحن زمانه‌حالا او در میان خانه ی جان پدرم را به‌شماری را خواهد نشاند و تکه‌بزرگی را پیش خواهد داشت او به دور میز بی ،بازی کسی را انتخاب خواهد کرددستشان خواهد داد حالا که چوب در دست دارند به قرعه

هانوبت تو است بنگر و انتخاب در پیش است به داشتن چوب در دست در پی ریشه و ساقه ها هر بارخواهی رفت و یا به کوفتن سر دیگری لقمه نانی خواهی داشت در این فکر کردن برایشان لعبتی تازه را خواهد داد

تان بود و یکی را خوانده که لال است چه خواهید کرد؟بند بر صورت همهاگر چشم

اگر بدانید که یکی توانی برای پاسخش نیست چه خواهید کرد؟

اگر نارس زن را در میان میز دیدید چه خواهید کرد

و اگر مادر ناظر را به روی میز بستند چه خواهید کرد؟

ای چرخاندند و نامی بر فرازش نشست که به نوبتش نان مفت را براول این دوار را به قرعه صدا انتخاب نکرد و دوار چرخید نهایش کدامین تن به کدامین قوت‌کوفتن صورت جانی بی چگونه سلاح را بر دهانش فرو خواهند داد و ضامنتان

اش خواهد دادبرای بقا کیست همو را به تخت بازی ببندید که جوابتان را با جنازه

،حالا که دورتران در بند در این تصویر مانده

اند و باز اوی‌ات در دست اینان است و یکدیگر را به همان کوفته‌ی مثله شده‌پدر حتی جنازه بر شما خواهد خواند

ام به کنارم بیایید، چشمانم در انتظار شماتان خواهد بود، برایتان میوه کاشته‌جای برای همه ام موز بخوریم و شهد بر دهان بگذاریم و از شیرینی و عطراست تا روزی را با هم در میان سایه اندمان را کشته‌ها هر روز در تکرارها همه‌اش دوباره زنده شویم که بارها و سال‌زندگی.

من در حلول تنانه بر جان یکایکتان بیشتر خواهم رفت و اولین سلاح را در دستتان خواهم ،دید

اولین گلوله را چه کسی شلیک خواهد کرد؟

،هایش خاموش استسلاخی تمدن چراغ

اند و همه در سکوت در انتظار اولین قاتل‌ی نوارهای نقاله ایستاده‌ها بیکارند، همه‌تمام چرخ اندایستاده.

بینم که اولین گوی را به زمین خواهد ریخت و اولین شماره راالانواع را می‌من دست اشرف بیرون خواهد کشید.

حلول تنم بر جان مادری است که در میان آشپزخانه در یخچال را باز کرده است، من در اش برای‌چیزخواران جوانی را دیدم که برای وصال آینده‌میان پیشخوان رستوران سلطنتی همه ،اش سفارش را پیش کشیدعشق در کناره

زبان در دهانش ایستاده است و گوی را خواهد دید

ها به روی هم چیده از تنان در میان سبزگونی و سلفون نرم‌های دکان‌حالا پدر در میان غرفه خواهد دید و دست خواهد برد، دستش ایستاده در انتظار است.

بینم که بلند کرده بر آسمان در میان تلالوی خورشید و عرق‌من کارد در دست ابراهیم را می اندپیشانی بر صورت قربانی خشک مانده،

ی انسان بود وی کام در چرخش نوشتن اولین ترازه‌بینم که لبه‌من دهان اولین فیلسوف را می ساخت‌ی خدا را می‌من اولین مدفوع را از باسن یکی از اولیا دیدم که نگاره،

چیز خشک مانده و در دل اولین شیپور ازبینم که همه‌من در گریبان دهان اولین خداخوار می ام‌دکترین اعلام مانایی در خون انسان ایستاده.

حالا که دست اولیایتان در کام خویشتن است، حالا که در این دوار قرعه را به دستتان دادند، در هرجای این ساختمان عظیم از بلندای برجش تا زیرزمین نمور کوچکش که مادر مهربان پُشتِ درب یخچال بود،

های هراسان و لرزانِ تمام سلاخیِ تمدن در انتظار اولین کنش شما خواهد بودنورهای دکمه.

لمس اولین تن در میان غرفه و بیرون آمدن اولین صدا برای انتخاب از دل منوی

چیزخواری و روشن کردن اولین اجاق در خانه به دست مهربان مادر، ماشین را به چرخه‌همه چیز در دستان تو است‌در خواهد داشت؛ حالا فشار دادن همه.

دار است؛ لیکن جان میان تنت یگانه‌ی بسیار است و آینده خدشه‌تمدن در انتظار است، هزینه ارزشِ منعِ آزار است و ضامن ثبات زیست جاندار است.

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

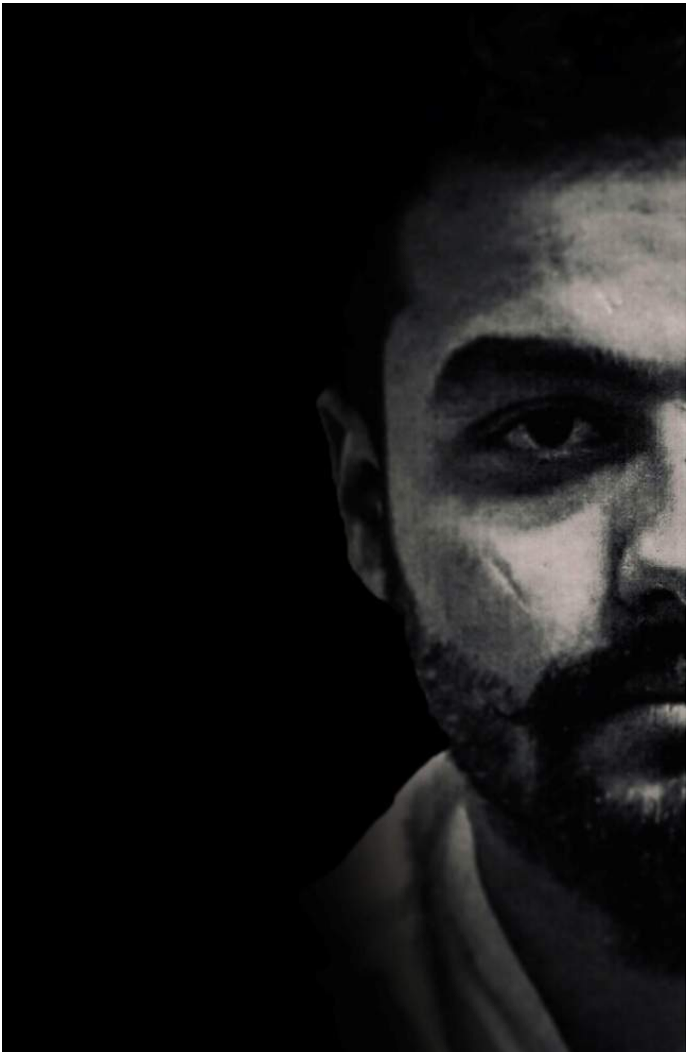
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده و گذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام